

باب الالف

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس بیقیاس حضرت واجب الوجود را که خواص است مرحوم محمدیه بجا داد و از سبب
علوم رحیمه بعضی افضل بوسیله کسب و اعمال و ایمان را پی نیاز گردانید بروح معانیته
از مکانه نقل و استدللال و مخلصه ترا خلاصی بخشید از کلام مالا یعنی و کثرت نقل و قال
از سبب خیر صبه و مساطره و خلاف و جدال و از سبب اثر و العبصار همچنان با شراق انوار
سجده و صبه باقی مرتفع کرد و استار را غبار و اشکال اشکال و صلوة بر سید انبیا و صل
بر ماوی سبیل که سحران بیانی ظلمت حجب جلالت راه نمود بطریق نور جمالی و علی آنکه
در صبح خیر صبح و ال مغربان اصطلاحات است در باب که تا گویم ترا در سبب
و شدت باب باب الالف الالف بشار به الذات الاصلیه ای است که من حیث هو
اول بالاشیاء فی ازل الالان بانف خورش اشارتی فرمود شاید همیشه با بنهد
این سخن از کمال باشد که ترا این کمال خواهد بود الا شاد شود وجود واحد
مطلق از حیثی که مجموع اشیا موجودند یعنی ما تو قائم چو تو قائم بذات

چنان معنی که همه سخن بوجودند سخن و معدومند از حیثیت که سوی را وجودیت فاعل که
تجدد شود سخن شعر حاشا بند که آن سخن گویند تا این استخوان جویند
الاتصال ملاحظه است عین خود را که متصل است بوجود احدی بقطع نظر از عقید
وجود حق یعنی او و اسقاط اضافه سخن و در رفع باید در الیه اشیت بیت در جن
حال دیده کشاید در نظر هر یکیش نماید لاجرم مشاهده فرماید مدد وجود و تقاضا
نفس رحمانی سخن و علی الدوام شعر لاجرم بوجود بند خود باه اتصال است
در یالش که رباعی داد جهان دل و هم دست با برخواست ز غیر که گشت
با ما سحر محظوم و مجاز چون جناب پیوسته بود که پیوست با الی احد اسم است
با اعتبار انفا و تعدد با اسما و صفات و نسبت تعینات آنجا صفت و تعدد و اسما
آری نسبت تعینات اینجاست الی احدیه اعتبار ذات است با اسقاط جمیع شعر
احدیت یکاکی است نه در هر دو کون دیگر که الجمع اعتبار ذات است تا
رد که ذات بی اسقاط و هیات سخن که مندرج بود نسبت حضرت واحدیت بیت
تا اسقاط و نه اثبات است ای یار نیکو در اینجا یار و اختیار و دانسته که معنیه یا لا بشرط
شعری است یا بشرط شئی است یا بشرط لاشئی احدیت بشرط لاشئی واحدیت بشرط شئی واحدیت
جمیع لا بشرط شئی و لا بشرط لاشئی شعر این گفته عارفانه در باب تقریر محققانه در باب
التوحید احدیه جمع و فرقت و این توحید حضرت ذات بذاته و صورت این در بر این
مشهد اسدانه لانه الاله هو احصا اسما و الکیه تخلق اسما و الکیه است در حضرت احدیه یقینا
از رسوم خلفیه و بقا و حضرت احدیت بیت هستی اوست هستی اید و هیچ
که در اسما به هر چه هستی اوست اما احصا اسما و الکیه تخلق اسما و معنیهای تخلق اسما
موجب دخول در اوست بعینه متابعت فیما صلعم که حق فرموده اولی که هم الوارث
الذین یرثون الفردوس هم فیما خالدون شعر اسما خدا بیاد و دانش تار
شماره شمس اما احصا اسما و الکیه معنی معانی و عمل لغوی آن مستلزم دخول جنبه
افعال است بجهت توکل در مقام مجازات من احصا و دخل سجنه شعر بهر وجه احصا

یقین میدان که در جنت درائی و کر مخصی بر سه نوع باشی درین جناتیان غار مانی
الاحوال سوختی است فایض بر عبد از رب او و سوختی یا بحر ای عمل صالح یا بسبب
تذکیه نفس و تصفیه قلب یا محض اقبال است احوال ما چنین است و احوال را احوال
میگویند بسبب آنکه محول بنده را تحمل می نمایند از رسوم حلقیه و درکات بعد تصفیه
حلقیه و درجات قرب است معنی ترقی الا حسن تحقق عبادت بصورت مشابه
حضرت ربوبیت بجز بصیرت یعنی حق را موصوف باید و بصفه او او را میزند و یقین حق را
می بینند اما حقیقت حق را نمی بینند از آنجه فرموده اند کما تک تراهم ربیرا که از درای محجب
صفات دیده است پس حقرا بحقیقت ندیده است و الله تعالی را نمی وصف خود است
یعنی وصف خود در مقام رؤیه حضرت ربوبیت بجز بصیرت خود در مقام مشاهده است
مقام روح شکر هر که حق را بدین صفت دیده است بصفت دیده است اگر دیده است
الاراده جبره الیتارنا محبت در دل که مقتضیه و داعی حقیقت است شکر
در دلش است و میوزد شمع جان شاید برابر فروزد او لکن التوحید اسماء
ذاتیه اند زیرا که اسماء ذاتیه مطهر ذاتند و ادوات حضرت واحدیت ال اسم با صطلوح
قوم زلفظی است که دلالت کند بر شئی بالوضع علی اسم تجلی ذاتت باعتبار صفت تعیین
یا وجودیه چون علیم و قدیم یا عدیمه چون قدوس سلام بیت عارفانی که علم ما دارند
صفت ذات و اسم را خوانند فقط الله اسم اسمی است آن یکی کج و این طغیتم
الاسماء الذاتیه آنست که موقوف باشد وجود او بر وجود غیره اگر چه موقوف باشد
و قطعی و آنرا اسماء اولیه و محتاج الحیب و الله الاسماء خوانند ال اسم عظیم شکر
اسم عظیم جامع اسماء و صورت او معنی شمای بود اسم دریا و همین سراج او
این کسی دانند که او را با بود الاصطلام حیرتی که غالب است بر دل و این نزد کتبت
و عشق احوال محبت است و همیان ادراک عشق الاعراف مطلقه و آن مقام اشرف
بر اعراف قال الله تعالی و علی الاعراف رجال یعرفون کلماتنا بآیات بر وجود
عدم بود مشرف بر حدوث و قدم بود مشرف الاعیان الثابتة اعیان ثابتة

اعیان ممکناتند و صور آنها و اکتیه نامند در حضرت علیه و نسبت اعیان ثابت با آنها
اکتیه نسبت ایدانند با ارواح نسبت اعیان با ارواح نسبت ارواح با ایدان
شعر دیده اعیان بعین خویشین عین هر یک یوسف کل برین الاق اکتیه
نهایت مقام دل است الاق الاعلی نهایت مقام روح است و آن حضرت در
و حضرت الوهیت بیت روح و دل تو اگر کمالی یابد در هر دو اقی ترا بجالی یابد
ام الکتاب عقل اول نام او ام الکتاب فهم کن و الله اعلم بالصواب الا انما اکتیه
دیدان شود اثر کمال که در باطن ایشان است بر ظاهر ظاهر علامه است و نسبت در مقام
اول قوت و قائم است بر غیر رسم و واقفانند بر غیر رسم بحیت بی اسم در رسم
با حضرت خداوند با حضرت خداوند بی اسم و رسم باشند الا ان الامیر امام علیه
و مسند وزارتش بر همین رسم بر غوث و ناظر است در ملکوت و واحدی بر یار قطب
نامش عبد الملک است و ناظر در ملک و اول اعلی است در عبد الرب و خلیفه قطب است
نام عوث عبد الرب است و اسم الامان که در زیر قطبند عبد الرب عبد الملک بیت
تا بود همیشه ان چنین بود تا هست عین ان چنان است و او ایم انسان کامل در دنیا
موجود است اگر یکی برود یکی بیاید و او قطب عالم السائت و امام مقصود و در زمان کوتا
بنیاد صلح من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة الا ان الذمم است و حضرت
اکتیه است و نفس رحمانیه لاسیر همین بقدر اولی مسدود باشد در ابد و ازل و ایدان
در وقت حاضر و وقت محج ازل و اید مسدود باشند بوقت بیت رقت چون ناظر
حاضر باش نظری کن بوقت و ناظر باش نسبت ثابتات با غیرات در اعلی
زمان مسدود است و آنات زمانیه نفوشند بر سره و با این نفوش ظاهر میشود احکام
او و سره بر حال خود دائما سره و او را حضرت عنده هم میخوانند لقول علیه السلام
عندک صباح و لاساء و آنجا چو بان نسبت شب و روز است آن مسکن عارفان
جای فقر است الا انیه حقیقی که هر چه بنده را باشد بخود مضاف کرداند حقا
گوید نفس من در روح من و دل من و بدن من و انیه حق تعالی ز جودیه است و ایدان

ما در میه و الحبد و ما فی یدیه کان لولاه بیت بنده و هر چه هست سید راست
کج مرور است باش و بشنوار است الاینه سخن وجود عینی از حیثیت رتبه و آینه شعر
رتبه خویش گنمی معلوم که شود این سخن ترا معلوم الا ترعاج شوک دل است سحر است
حق تا بشود عطا سماع شعر هر کس که بشود صفت بر کمال او تا جان بود و شش
سرد و در خیال او انصداع السجع فرق بعد از جمع بطور وحدت در کثرت و اعتبار
کثرت در وحدت الاداتاد او تا چهار بند در جهات اربعه و موجود در هر طرفی
الا یزیدون و لا ینقصون و آصدی در مشرق و اسم او عجب اسحق و یکی در مغرب نام او
عبد العظیم و عبد القادر در جنوب است و عبد المرید در شمال و الله تعالی محافظت در جهات
اربعه می نماید با و تا در اربعه که محصل نظر رحمت حق اند و همچنانکه خیال سبب سکون
زین اندر آتاد سبب وجود جمهوری جهات اربعه اند لاجرم مبعوض سبب خیالی لقوله تعالی
اللم یخجل الارض عما دا و ابحال او تا دائمة الاسماء اسماء سبعه اند و اول سماة اسماء
الکبیه اند و در حق عالم و المرید و القادر و السميع و البصیر و التکلم و این اسماء
مجمع الکیه اند و بعضی از اسماء بعضی السميع و البصیر السجود و لفظ آورده اند و نزد ما
این اسمین از اسماء ثابت اند و وجود عدل موقوف بعلم و اراده و قدرت بلکه وجود عدل
موقوف بر سبب سبعة زیرا که فیض جواد موقوف است بر رویه استعداد مستفیض وجود
اعطای با فیضی این منبغی است لاجرم عدل موقوف باشد بر رویه استعداد بر دعای
سائل ملبان استعداد و اجابت دعای او بر گنم کن بر وجهی که مقتضی استعداد سائل
باشد از ایشان ثابت قال الله تعالی و انکم من کل ما صنعوه ای ملبان الا استعداد و نزد
ما جواد و معظف یکسانند که موجود و خالق در ازیق و این هر سه از اسمای ربوبیه اند و بعضی
اسمی را امام الاثمه گفته اند زیرا که اسحق بذات مقدم است بر عالم و حیوة شرط علم است
و شرط را تقدیم است بر شروط و نزد العالم بابا سه اولی است زیرا که امامت پیش
زیستی و مقتضی با موم و امام اشرف از موم و علم مقتضی آن است که معلوم تمام
بر روی و آیحیوة لا یقتضی عدا حق و حیوة که عین دانست و غیر مقتضیه نسبت بظواهر

که علم اشرف است از حیوة ایمان است از تقدم بالطبع لازم نیاید و دانسته که مزاج
معتدل بدن را شرط حیاست و حیوة را تقدم شریعت بر مزاج بقیت علم هست
امام حمزه اساسا اولی اینست بشواری باب الباء الباء یا ربی اولی الموجودات
الحقّه و هو المرتبه الثانیة من الوجود الف در اول و با در دوم جو سخنان هر دو یکی را هر دو
میگویند باب الباء تو به است و توبه بر حوضت نامت نامت با در رجوع و اول در یک حوضت
حضرت رب باب توبه است علت که در آن خوشگلی از دریا در دیگر کتبیست ترا
البارقه لایحه ایست از جناب تقدس که نیاید و نمی باید دان از اول کشف است شعر
ناید حسن دل را میر باید ولی حسنه لخطه با کس نیاید الباطل با سوی اسحق عدم بود چنین
ترک باطل بگو و حق را این مع زیرا که وجود در حقیقت حق راست لقوله ۴ صدیقی
قال العرب قول بسید مع الاکل شتی ما ظلا الباطل غیر حق باطل بود یعنی عدم
چون ندارد و وجودی در قدم الباطل هفت رحالد چون سافقت کنندگی از ایشان
از موضعی ترک جد کند بصورتیکه داشت سجیشتی که بچکس نداند که او غایب شده و معنی
بدل نیست و بدلای سبجه بر اینمند شعر شیخ در مصرع در کنعان خرقة بازی
چنین کنند ایشان البدره کنایه است از بعضی که در سیر فاطمه از برای نماز بسیار
و مزاجی سالکین موافقت کند شعر اشرفست با کشف ارم مجوز و خار و میکش با رم
البرق اول چیزیکه ظاهر شود سنده را از انواع نوری و دعوت کند عبد را بدخول در حضرت
قریب از رب شعر برق خوانند و برق این باشد اصطلاحات چنین باشد البرزخ
شیشی که جایل بود میان روشنی همچنانکه حال برزخی هست میان ماضی و مستقبل و برزخ
بالتصیب بود از طرفین و حال نهایت ماضی است و بدایت مستقبل و عالم مثال که
حاضر است میان عالم کشفه دارد و مجرد یعنی دنیا و آخرت برزخ گفته اند میت
میان صورت و معنی و دینی و عینی لطیف و خوب مثالی است برزخی یعنی البرزخ
جامع حضرت واحدیت و تعیین اول است که اصل مجموع برزخ هست و این برزخ
جامع را برزخ اول و عظیم و اگر سخنانند شعر برزخ جامع بود اصل برزخ را تمام

صبح صاحب دلان شد بر رخ ما و السلام البسط بسط در مقام دل نبشاید رجاست در مقام
دل و اما تقابل بسط قبض است چنانکه خوف ما با تقابل رجاست در مقام نفس شعر دل حج
یابد رحمت الخاف از سلطان با غلبه کرد و خوشی خندان شود چون جان با البسط فی
مقام سخنان آن است که خدای تعالی بنده را غلبه کرد و انداختن ظاهر را مقبوض باطن را این
درستی بود از حق خلق تا همه اشیا در او گنجد و او در هیچ شیئی گنجد و موثر باشد در اشیا و هیچ
شیئی در او موثر نباشد البصیر قوه البصیرت در دل موثر نور قدس که حقایق و لواحق اشیا
با دیده شود بمشابه بصر که میباید نور شمس یا قمر یا نیرات مشعل صورت و ظواهر اشیا بنید و
حکما بصیرت را قوه عاقله نظریه میخوانند و چون منور کرد در نور قدس و هدایت حق عجب نام
و خیال باز دیده او مرتفع شود حکیم او را قدسیه گویند شعر یارب که ترا چنین دلی صفا با
میوسته دلت بکام خود وصل باد البقره کنایت است از نصیحه مستعد ریاضت باشد
و ظاهر شود در دلی صلاحیت قبح هوا که حیات اوست و پیش از آنکه صلاحیت در او نیکی
شود و کیش میکنند و با این صفت بقره چون در سلوک آید بدنه بیت این هر سه اگر ضایع
قریان سازی در آنش عشق یک بران سازی عیدی کنی و که قبولت افتد جانان
تو جان فدای جانان سازی البواده جمع بوده است و بوده چه نیست که ناکه در دل
از غیب که موجب بسط او باشد یا قبضش بیت الحکمه قطعه دل که غالب بود در او خفا
خانه حکمتش میخوانند اهل دل هر که نیست اخلاصش صاحب حکمتش میدانند و باطن
دل که ظاهر باشد از تعلقات بفر شعر در دلم خیر او نمیکند کرد است ار کون می گنجد
بیت احرام دل انسان کامل است این بیت که حرام است بر سومی المحبوب هر که صاحب
دلی چنین باشد طلب طلبت هم مطلوب بیت الغره دلی که وصل بود بمقام جمع
در حال خفا در حق شعر هر که فانی شود بود وصل خوش فانی که باشد این حاصل
باب حکیم اسجد به تقرب عبادت سجده حق مقتضی عنایت الهیه و مهیا گردانیدن
صبح با نیچام بنده در طی منزل و قطع مراحل بی گفت شعر کارها در میان پدید آید
گرم اوست سعی بارانیت اسجس اجمال خطابت بفرقی از قدر با شی با قافله

شوا سجان پدر شاید که سی بشهر خود بار در و او در او چو شبنوی حاضر باش
که جمال خطاب است بفرقی از قدر آنچه ظاهر شود از ارجح و متصل شود از جسم
چون جد کشفه جسم نوری لطیفه روحانیه لها بشتر آفتش سوا شتر حدت به روح در
رایح رایح میوش در صبح در وایح استخوان ظهور ذات مقدسه است لذاته فی ذاته و استخوان
ظهور ذات لذاته فی تعیناته خوش تیریت که تو دریایی که چه باشی جناب دریایی
استخوان احتیاج هست از بصر و البصار و غیره می تواند که بحقیقت هویت حق را دریایی
چنانکه او خود را می اندازد فی الله تعالی و ما قدره و الله حق قدره کی شناسد در آنچه
و می است و هیچ احدی از سوی الله ذات او نه بیند بیت در حضرت ذات غیر را
باری نیست حضرتی چه بود اسم و صفت آری نیست قوله تعالی لا تدركه الابصار شتر
غیر او ذات او که بیند غیر او چگونه بشنید کل تو حیدار که شناسش نتواند که دیگر
چنین استخوان سخنی حق است بوجه حق برای حق و جمال مطلق را جمال است و این چهار
جمال است شعر چو آفتاب بر آید ستاره نماید کدام دره در آن حال در جناب آید
و این مرتبه علم جمال است اما مرتبه زود و ظهور او است در مجمع اعیان چنانکه گفته اند عریه
جلاک فی کل استخفاف ساغر و لبس الالهه لک سائر تجلیت لک کوان خف سوره
فتمت بما یخفی قلبه المرکز و جمال جلالی احتیاج است بتعینات احوال بهر جمالی
جلالی دارد و هر جلالی با در اجمالی شعر بر نفس خیالی که مراد نظر آید حسنی و جلالی و جمال
اجمعیه اجتماع همت است در توجه بسوی حضرت حق بیت خوش مشغلی که او شکر شکر
شاه همه خلق و از همه محزون است اما تفرقه توزع خاطر است از شمول بحق رباعی
شغول بخلق دانا خوش بود نزد تو خوش است پیش ما خوش بود مشغول بخود خود
رخدا محجوب است محجوب ز حضرت خدا خوش بود آنچه شود حق است پی خلق بیت
همه حق است و اینجانب نیست غیر از آنچه که ما را نیست جمع آنچه شود خلق است قائم
بحق شعر فرق بعد از جمع سجان این مقام هیچ کن انفرق جمع است سلام جنت الانس
جنت صوری است در جنس مطاعم سازگار و شارب خوشگوار جزا و با کانون اهلون

شعر جنّت اعمال این جنّت بود جنّت محبوس پر نعمت بود جنّت انواره در جنّت
که اخلاق حمید است و حصول این اخلاق بکمال حسن متابعت انبیاء تواند بود جنّت
الصّفات جنّت محبوس است از تجلیات صفات و اسمای الیه و این جنّت دل صبا
دلان است فادخل فی عبادی و ادخل فی بیّتی خوش بهشتی است جنّت دل
این چنین جنّت است حاصلی با جنّت الذات شماره جهل احدیت است و آن جنّت روح
شعر این جنّت روح عارفان است خود راحت روح عارفان است انجمن راه
روان راه حق در سائر نفوس عاقلان زیاد تقوی و طاعتند و سیران الی الله
در نسبت با اهل شهود و عیان اهل جنّت محجبات محجبات عریسه فلما القائمون فاهل عین
و اما القائمون هم جنایب و جنایب هم جنیه است و جنیه فعلی است از جنوبی
البعید از حضرت حق و از معرفت حقایق اشیا و اسطیفاء بعد از آنکه حصول ضعیفه شوهر
نوعی محجوب است و دلائل بچوب سید از اثر ثبوت و اثر سندان با اهل دل و مقامات قرب
بر قبه السیر فی الله میانه حدیث عقل ضعیف بهر تکیه بر سیر فی اهل دل طلب
تا برسی نمزنی جنّا الضیق وجه ضیق و سق و اعتبار است ذات را ضیق تر است
از هر چه در فهم و عقل یابند و آن اعتبار و وحدت حقیقی است مع غیر در حضور
لا وجود و لا تعقلاً جای سخن تنگ شده لا یعرف الله الا الله و بحسب ظهور در جمیع
مراتب باعتبار اسماء و صفات که تقضیه مطهر غیر غنا میماند و هو الله ففرق در جمیع
و وحدت و کثرت و مع و ضیق و وحدت با اعتباری کثرت با اعتباری واسع با اعتباری
ضیق با اعتباری جنّا الطلب این دو وجه و وجه و امکان است و طلب اهل طلب
اسماء و ربوبیه است از برای ظهور با عیان ثابته و طلب ثانی طلب اعیان ظهور است
با اسماء و ظهورات در شئون و اجابت هر دو سؤال و حضرت از حضرت تعین اول
جوهر العلوم و اما سببها و المعارف حقایق ثابته اند که تغییر و تبدیل نمی یابند و اختلاف
شرح و اختلاف است محمد زنده کما قال الله تعالی شرح حکم الدین او صبی به نوحاً و المدی
او حینما الیک و او عینا به ابرهیم و موسی و عیسی ان یرا الدین و لا تفرقوا سقر

قابل فصاحت دین خدا وین طلب کن دلی ز اهل پیری باب الاله الاله بود صوتی
که داعیه هوایی نفس استیلائی او باشد تشبیه کرده بر سج و بور که از جهت مغرب میآید
و چنین صوتی از هر جهت طبیعت جهانیه ظاهر شود که مغرب او راست و ما یقابل او
بر سج صبا که از جهت شرق میآید و آن صوتی که داعیه روح و استیلائی او مست و لهما
قال بلفظت بالصبا و ابلکت بالبور مشعر اذ صبا رشرق جانان بجان رسید
خوش نصرتی بلکنه اسلامیان رسید نفسم ضعیف گشت و دلم شاد و جان قوی گشتید
این خبر بدل بندگانی رسید الدرّة البیضاء عطف اعلی دره میباشد صورت و صحن
جد باشد لفظ اول با خلق اسم الدرّة البیضاء اسجدیث و قال اولی ما خلق الله النفس
باب الاله الاله اعتبار ذاتت بحسب حضور وجودیت ما نظر کن که در نظر دارم
از هویت چنین خبر دارم هو اعتبار ذاتت بحسب غیبت بقدر شرف غایب حضرت
هو اراقن میگوید کم کرده هویت و هو میجویر الاله الاله است که سهو بصورت اجسام عالم
در او پیدا میگرداند و او را عینا گفته اند و حکما او را هیونی خوانند و حضرت امام ادر
بها فرموده شرفی صورت او را وجودی هست نیست نیز آن محفل بجان بودی است
همه الا فاقیه اولی در عایت همت و این هست ما عشت است بر طلب باقی و ترک فانی
شرفانی برده دعت باقی لستان تا ما جبر عاقل و سعه باسی همه الا فاقیه در جبهه
هست است و صاحب این همت عالمش معلق باشد بر جرد و عین و دلش خواهی بر فرخ
آنچه خدا یقینی و عده فرموده از ثواب بر عمل لا تقربم طلب شایسته حتی کند که تجدد
که با امید احسان او شعر طلب غیر زار و ازاد کنیم و کسبیم آن طلب گوئیم همه بر آ
الهم العالیه درجه نالسه است و همه از باب هم عالیه معلق کردند و الا بحیث رطقت نشود
او این اعلی مرتبه هم است مگر راضی نبود باحوال و مقامات و در قف نما بر ما سوا و صفای
و نظر فرطید الابصیر ذات شعر که چه جام می نما می کردم نوسل هست عالی من پس
بر آن حسم بیکره الخوی میں نفس است بمقتضیات سج و عرض ارحمت علویه بر
سجبه مغلیه قطعده همچو عیسای آسمان برود همچو فارون مرد بنویزین در پی نفس

در دل نمی چوری قدمی نه خوشی بخند برین آهوس خاطر نماینه آهواجر لطیفه
که مبعثه وارد شود بر دل از قوه وقت از غیر عمل از بنده قیوت ناکه برسد بر دل آله برسد
حاضر عیاشش را ناکه ناکه برسد آلبولی نزد اهل الله صوبی اسم چیزی که صور در راه
ظاهر شود در بر باطنی که صورتی در او ظاهر شود هیولی خوانند بآب الواو الواو و صلی
در همه سفر راه در مطلق حق بر همه کی شناسد این سخن بود بر همه الواو احدیه احتیاج
دانست از آنرو که ائمه را سما و آراوست و واحدیه اسماء و بذاتت و کثر اسماء و بصفا
نظم شاه کی تمام صد باوه یکی در تمام صد ذات کی صفت بسی خاص کی و عام صد
نام کی اگر یکی صد بنزدای عزیز من صد نشود تحقیقتش یک بود او با نام صد
الواحد اسم ذات باین اعتبار شعر گفته و ذات جمع کن ما هم واحدش جو غار خان
الواحد آنچه از نشود بر دل از معانی از غیر عمل از عبد شعر از معانی آنچه آید بر دست
بی عمل او را و آن جامع است الوقعه آنچه فرد آید بدل از عالم غیب هر طریق
که باشد شعر آنچه آید بدل از عالم غیب بود و انواقعه خوشی غیب و اسطه انقض
در آسفته آمد انسان کامل است که رابطه است میان حق و خلق بنا سبب طریق کمال
انوارک ما خلقت له فوکل از حق و خلق با نصیب است او خلقی و حق هر دو را از او میجو
انوار ذات باعتبار سقوط جمیع اعتبارات صح اعتبارات را محلی میت نیز
که احدیت نسبت ندارد با غیر بلکه هیچ شئی را با او نسبت نه بگوید حضرت او غیر ندارد
باری بخلاف شفع که باعتبار او تغیر میشود اعیان شعر آن و ترک غیر او احدیت
عدو است و از عدویت الوجود و عدل حق است ذات او بذات او چه جمعی حضرت
جمع را حضرت وجود گفته اند شعر خویش را که توسیع کردانی جمع کردی ازین پریشانی
در جبهه الغایه جذب اندر سلوک این هر دو از هر ایت مراد و میگو در جبهه الاطلاق و تفسیر
اعتبار ذات سبب سقوط و اعتبار ذات سبب جمع اعتبارات زیرا که ذات وجود
من نیست بود وجود و وجود سبب سقوط اعتبارات مطلق یعنی حقیقتی که با هر شئی است
از غیر معارنه و غیر وجود بحیثیت عدم محض ما جرم وجود متعارف شئی باشد که با وجود

باشد و بخود محدود و غیر بشری است از غیر برایه زیرا که غیر خود اعیان محدودند
و اگر خود جدا شود از شئی آن شئی موجود نباشد و محدود هم شئی خدا را و امتیاز، بوجه
سودند و بخود محدود در خود وجود و اگر خود را مقید بقید خود یعنی بقید ان
کیون شئی او را حدی باشد غیر او با او نه چنانکه رسول صلعم فرموده کان الله و لم یکن
معه شئی و محققان گفته اند والان کما کان اگر قید کنند که با او شئی هست او عین حق
باشد چنانکه دانستی که هر چه غیر وجود است بوجه وجود تو اندر بود و اگر سخن کند در
وجود صورت وجود در اصناف کرده اند آن صورت و چون اسقاط اصناف کنند
صورت بوجه وجود محدود بود اینست معنی قول موحده که فرمود التوحید اسقاط الاصناف
و صادق بود که گویند وجود همین واجب است و در ممکن زاید و سنگ نیست که سواد
سواد و انانیت انسان غیر وجود ایشان است بیت هر چه هست در او و باشد با وجود
از وجود او دست پنی او کس نبود و چه سخن هر چه بینی بوجه حق حق هست زیرا که هیچ
حقیقی نبود الا بحقی حقیقت همه حق است که میفرمایند ایشانست ز بهر تقیوم قال الله تعالی
ما یبدا لولوا فتم وجه الله لاجرم اهل نظر چون بنور کشف قیومه حق را در ایشان مشاهده
نمایند بیت و صحت در همه عیان بینند این چنین است آن چنان بینند و چه
جمع العابدین توجه همه عالم بود حضرت او که به نسبت همه دانما سجد مستاد ای
حضرت الا لوجه الورد النفس کعبه است که قلب عالم است دلوح محفوظ و کتاب سین
و را همس حق است در حضرت احدیت قبل از واحدیت زیرا که حضرت واحدیت
حضرت نامیده است و بعد از آن همس است معانی اسماء حقانی اعیان بعد از آن بصورت
روحانیه آنگاه بصورت مثالیه آخر بحجیه شعر که صورت چهار باشد سکی میاید
ان یکی در هر یکی الوصف الداتی للخلق اسکان داتی و فقیر داتی شعر که همه عالم
بود ملک فقیر همچنان باشد بذات خود فقیر الوصل و عدت حقیقت است و صلح
بیان بطون و ظهور و تعبیر کرده اند وصل الازسقی رحمت بحت چنانکه حق فرموده تا
ان اعرف خلقت الخلق و تعبیر کرده اند از قیومیت حق کثرت وصل میاید بعضی بر بعضی

و بالفصل ترمذ عن حدیثها چنانکه امام معصوم جعفر بن محمد الصادق فرموده من عرف
الفصل بن الوصل و اسحر که من الکیون بلع القراری التوحید و مراد بحکمت سلوک است و سلوک
قرار دارد عین احدیت ذات و تعبیر کرده اند بوصول از قنای عبد اراد و صاف خود و آن
تحقیق است با تمامه نقلی که عبارت با حصاء و اسماء کما قال من احصاء دخل الجنة
شعر همه حال اگر شوی و وصل خوش میبای که باشد حاصل و وصل لفصل صحیح فرست
در آن ظهور و حدیث در کثرت زیرا که در وصف راه اصله حصول است با بجا و کثرت
توجدت همچنانکه فصل و وصل ظهور کثرت است در وصف زیرا که کثرت فاصله است
آنچه و وصل و حدیث کثرت آن است به غنیات که موجه و حدیث در قوایل مختلفه
اختلاف در همه احدی در مرایای متخذه بیت در دو آینه چون نماید و قنوی
با و نماید آن یکی دولت بذات عینی و نماید نگاه کن بگو آینه صد هزار می بینم
در همه روی یاری بینم بلکه یک آینه بود اینجا صور مختلف در او پیدا فصل اول
بازگشتن بعد از خواب و خروج بعد از نزول و هر واحدی تنزل کرده از آعلی مراتب
که عین جمع احدیت است که در آن فصل مطلق بود در ازل با دنی بسوط که عالم غما
و بعضی از تنبی او تم است کردند در غایت بقیض تا فرود رفتند با سفل سا فلین و بعضی
بر جوع فرمودند یا سعادت نمودند سلوک الی ربی السدونی السد بانصاف بصفا
حق و قادر ذات تا حاصل شد او را وصل حقیقی ابدی چنانکه بود در ازل شعر
واشرا آسجا شود او را تمام اول و آخر باند سلام الوفاة بالعهد خروج است
از عهد و عهدی که بارب خود بسته در زمان اقرار بر یونیت و در جواب است بر جم
خی گفته و عبادت عامه معلول بود بر عبت در و عهد و عهدیت بوعید عبت
از خوف دوزخ و امید جنت گذرا بر همیشه میل خدمت اما عبودیت خاصه
امر است بلا رعبه و لار به فرمان ترا بچین کرمی بندم در بندگیت همچو کلی بندم
و عبودیت خاصه انحصار بر تراست از حول و قوه خود و غیر محبوب حقیقی مطلق بر خود
بزار و در لوازم دفا بعد عبودیت آن است که هر نفسی که نبی از خود نبی گمان

ار حضرت ابرین و لغت از خود طریق امیت جهان مردی الکرانی در این است رفیق
الوفا حفظ الصداقه بایر که ترک عبودیت کنی و داخل ماباشی از بجز خود در او قاتل
خطای تصدیقات و غرق عادات شعر تو ایازی پوستین را یاد اگر الوقت حاضر وقت
نوشته باشی تا هر چه بر تو روی نماید در حال تصرف حق است فی کسب تو فعلیک
از خدا تا بحکم حق خود باشی و غیر در خاطر مخطور نکند و اگر سخطی ممانی کسب خود آنچه هم
توست اختیار کن بگذر از ماضی و مستقبل که حالت فوت شد زیرا که تدارک ماضی
ضایع کردن وقت و فکر در مستقبل فوت شدن مستقبل این معنی گفته اند الصواب فی
این الوقت شعر بگذر از ماضی و مستقبل همان حاصل عمر عزیزت حال دان الوقت اللام
وقت دائم آن دائم گفته اند در الف ایند معنی هفته اند الوقعه توقف میان دو
مقام از برای آنچه باقی است از حقوق اول وجهه آنچه ترقی کند با آداب بانی شعر
حق اول خوشی ادا میکن در کردی دویم تضامین الوقوف الصادق و وقت
میرد آه حق بیت که مراد تو مراد حق بود آن وقت بیکی صادق بود الوالی
آن کس که تولی کند بختی و متابعت نماید امر او را و محافظت کند حق او و ما از همه
و کجا دارد او را از خدا ان تا بر ماندنش در کمال بدرجه رجال قال الله تعالی و هو
یتولی الصالحین بیت سجدتولیت من انما شد متولی ما خدا باشد الولاية قیام عباد
بختی در حال فنا از خود و ولی فانی است در حق و باقی بختی لاجرم ولی مطلق آن بنده
فانی را تربیت فرماید تا برساند بمقام قرب مکن شعر کبریم ساز بینوا بوجوب
محبت خاص خود بجا برداخت باب الزمراء الزجر و اعط حق است در دل ممکن در
نور است که در دل در آید و من را دعوت کند بختی بیت ایچین واعظ خوشی کرد
بشنوای یار و عطا او چشمه الزجابه در آینه نور این لطیفه در باب در باب اللطیفه
در باب زجاجه اشارت بدل صاحب دل مصباح در چشم و شرف نفسش و سگوه بندش
که سطر برایت نور صافد شعر همه عالم بنور او روشن با نظر کن بین برید و من
الرتیونه نفسی که مستعدا اشتغال بود بنور هدس بقوت فکر در نیت نور مستعدا اصل

نفس است شعر نیت در نیمه ترا چنان در یاب . نور خدیل عارفان در یاب الزمرد
هی نفس الکیه کین خاتم ختم رسل بود کویا زمرده که بر او نقش کرده اند شیئا الزمرد
مضافت بحضرت عمده دان دائم است زوایر الانباء و زوایر علوم الوصله علوم طریقه
در زوایر و صلا است زیرا که وصله سخن موقوف بجمع طریقت بیت بعلم طریقت بیانی ^{صالح}
بیانی اگر غالی بروصال باب الحجاب اسماط خطیه که بر دل فرو و آید بخش موهبه از غیر عمل
چون حیران و خوف با قطن و بسط یا شوق و ذوق و حال را می شود بطور صفات نفس
ارائه در عقبات آن حال مثل آن حال بر دل آید بانه و اگر دائم شود و بلکه گردد مقام حجاب
این چنین حال استخوان حال و ذوق اسماط را در پیش دان حجت سخن علی انجلی
کامل است چون آدم که حجت بود بر ملائکه قال اللہ تعالی یا آدم انبئهم باسمائهم الی قوله یا
کنتم کما کنتم شعر خدمت انسان کامل زودا حجت حق است بر خلق خدا اسماط ^{نظام}
صورت کویا در دل که باله قبول سخنی حقایق بود شعر به صورت که پیش آید بر معنی نماید
بین این صورت و خود صرف معنی کوا حروف حقایق بسط اند از اعیان شعر
حروف کتاب محقق سخن که بیانی حقایق را اعیان حجاب اسماط الحالیات ^{شیر}
دایره در عیب الخوب چون شجر در نواة تاجرم شیخ ما حین فرمود عربیه کما حروف
حالیات لم نقل متعلقات فی دری عین العکس ما انت فیہ و سخن انت و انت بود ^{الکلی}
هو هو قل عن رسول بیت ما حروف عالیاتیم مدام بیان زمره بعین ذاتیم مدام
هر چند کتاب عالمی نبشتم یوشبده زواج کاشانیم مدام اسماط دارسته زبندی اعیان
اراد بود نیز در هر اراد و حرمت بر مراتب است حرمتی عامه است از رزق شوات و
حرمت خاصه از رزق مرادات یعنی ارادت ایشان در اراده حق و حرمتی خاصه ^{نفس}
از رزق رسوم و آثار یعنی وجود خود در تجلی نور الانوار بیت بنده کویا چنین بود اراد
سید است بر عیبه لعداد حفظ الصدور بیه و العودیه نیک را محبوب نیکان ^{دین}
بر او بد بخود کان است ادب بشو کویا حقیقه اسماط ذات احدی است که ^{حجاب}
جمع حقایق است و حضرت جمع و حضرت وجود می خوانند بیت در یاب حقیقت ^{حقایق}

تا در مانی حقیقت خود سخا حقیقه المهریه را شناسست با حق اول فلا الاسماء الحسنی کلها
بود و الاسماء الاعظم بیت اسم عظیم ما از او سوختیم و دیگر از ما گویا سوختیم حقایق الاسماء
تعیینات و نسب دانند زیرا که تعینات و صفاتند و تمیز بعضی از اسماء از بعضی تعینات
بر ذات یعنی صفات شعر اسماء خود در ملا بصفت مجموع یکی بود و لیکن بالذات
حق البقین شود حق است حقیقا در مقام عین جمع احدیه اشکته علم است بحقیق
اسماء و باوصاف و خواص و احکام الیایان و ارتباط اسباب مسببات و سببها
و نظام موجودات و عمل مقتضای آن من بذات اشکته فداوتی چیز اکثر بر کسی که حقیق
بود قدر او را عظیم بود اشکله المنطوق بما علوم شریعت و طریقت است تا علم
شریعت بدان و علم طریقت بدان و با این طریقت بگو اشکله المشکوک عندها استرار
که عوای رسوم و عوام از ادراک آن قاصدند شعر راز با خانه و با نامه نمی آرم گفتند
دور روی دور زبان راز گوید عارف روایت است که سپید عالم صلی الله علیه و آله
در مدینه طوف میفرمود و بعضی اصحاب در قدم مبارک بودند ضعیفه از خلوت سر می
خود برین آمد و التماس کرد که بیت الاخرین او را مشرف فرماید تا است فرمود
در آن روز اشقی در بر مرا فرشته در فرساید ضعیفه کرد بر آئینه و بهیازی مشغول
فقالت یا نبی السدار چه بیاداه ام لانا بار الادی فقال اهل السدار رحم فانه اسم الله
گفت یا رسول الله من دوست میدارم فرزند خود را در آتش اندازم چگونه خدا تعالی
سبب خود را در آتش اندازد و در هوا رحم آوی گوید که رسول خدا گریان شد و قال
بکذا اوحی الی السداتی شعر نه بر زاری که میدانی توان گفت نه هر در می که دریایی
توان سفت اشک المهریه آن بهس که پوشیده است بر وجه غیر حرکت در اینجا
آن شنی همچو که پیام بعضی عساده و سوت اطفال و جلود در بار و ایمان بر آن حساب
در صانع و خالق و اعتقاد کردن عدلست شعر مرچه آن حاکم حکیم کند عدل
باشد که آن کریم کند اشکله اسخامه معرفت حق است و عمل بآن و معرفت باطل
و جنب از آن کما قال اللهم انما اتی حقا و از زهد ابنا عه و ارنما الباطل و از زهدنا

و از زرقا اجنا به باب الطاء الطالع اول جنبه که پیدا شود از تجلیات اسماء الوسیه بر باطن
عبد و مزین کرد انداختن و او صافش را بسته به باطنش از تجلیات اسماء و خداست اول
حالات در رویشان ماست الظاهر بالکی که خدا تعالی او را نگا بدارد و از مخالفت ربانی
او در از خلاف حق مکه سیدارد او را مخالفت دمی نگذارد امری که رسد رخی با و از
سر صدق فرمان خدا بر و سب می آرد الظاهر الظاهر دامن او از ضعیفی پاک و ظاهر ظاهر
این چنین باکی توان گفتن که ظاهر ظاهر است ظاهر باطن مضمون مکه خدای تعالی او را
از دسوس و هووس و خلق با عیار نگا بدارد اگر باکی چنین میباشد و کد و
تن و جانت خدا باد ظاهر السر والبیان صاحب کمالی که دائم قائم بود مادامی حقش
حق بر رعایت جانین صورت و معنی رعایت میکند و دنیا و معنی رعایت میکند صورت
و معنی یعنی ظاهر و باطن به هم آراسته یعنی هر دو را رعایت میکند طلب المراد یعنی علت کمال
قبول و باغات و ادوات کیفیت حفظ صحت و اعتدال او در امر حق و صحت و
حکالات الطیب المراد معنی شخصی که عارف باشد این علم و قادر باشد ارشاد و تمسکیت
در دیندانه فیسی سطلب زبان شفا خانه فیسی سطلب در دوشش نوزش میکن چنانچه
خوش دوانی از حسی سطلب الکریقه سیرتی که مخصوص بود با یک الساک الی السد قطع
و ترقی مقامات شعر سدر طریقتان چنین است ره رود که طریق با همین است
نگذرد نماز و مقامات کمال نقش و خیال خورده بین است انفس ذاب رسوم
بکلیه در صفات نور الانوار شعر در صفاتش که تو محو شدی با تو رسم تو و صفات نماید
در رسیدی بعین آن حضرت ظلمت نور کمالات مانند باب الیاء الیا قوتة الحراة
نفس کجی است که منزه است نوریه اولیثت تعلق بحسب بخلاف عقل مفارق که سحر
بدره بیضا، شعر کابستی در میان ترک دهند و آمده ترک بند و خویش زبیرا کزین
آنگدان اسماء الوسیه اند متعاقبه چون قاطبه و فاعله از این جهت السد تعالی با همین گفت
ما سئوگ ان لا تسجد لنا خلقت بیدی و بعضی گفته اند که بدین حضرت و حوب اند حضرت
اسکان و حق آن است که مقابل اعراض است خود و فاعل تعالی میتوان یافت چو زحما

و علیل در مقابل قابل متوان دید چون راجح و مخالف توهم است و وقت اتفاق و در
جمع شعر بعین جمع و اصل شو که روز بعد آن باشد مبارک جمع باشد اگر روی
دین باشد بابت کاف الکتب الیه لرحم محفوطت قال الله تعالی فارطب و لا یلبس
الانی کتاب بین هر چه بود و هست باشد ای پسر لرحم محفوطت در روی پسر
لرحم محفوط است از اثبات محو این حسین فرمود آن صاحب نظر الکل از حتمت
خدا تعالی و تقدس باعتبار حضرت زاهدیه الیه که جامع مجموع است با این معنی
که گفته اند احوالات کل الاسباء شعر نام یکی اگر یکی صد صدای خردی من
صد نشود و حقیقتش یک بود او بنام صد که بعد از این معنی صد نبود صد نشود
نقل خیال او صد است صد نشود که رسم الکل عبارتست از هر دو احوال و حیاتیات
و حقایق موجودات خارجیه است و صفات مختصه بکلیه تنبیه و خارجیات کلیه وجود
و مجردات مفارقات بکلیه نام در همیشه از اختصار وجود و لوازم حرفه کلیه خواننده
و همیشه با وجود و لوازم کلیه کلمه وجودیه شعر حرف عرش سجای خود میخوان
هر حرف را که میدان کلام حضرت اشاره است بکلیه کلامه تعالی اندامه اذ انرا
شیئانی بقول که کن فیکون و کلمه کن در این محل صورت اراده کلیه است و آن
تعلق اراده مریاست بود مراد شعر هر چه خواهد روان بیان کرده هر چه گوید
چنین چنان کرد و الکترا کفلی هویتیه احدیه کنون در عینش و این هر باطن است
نظر بر باطنی که ما کریم یک هویتیه بود که شریع الکتود در شریعت تارک فرائض بود
و در طریقت تارک فضاصل و در حقیقت ادانی که جزئی خواهد که حقیقتی نخواهد بود
زاع کند با حق در مشیت حق و نداند حق نیست حق را ترک فرائض کن ترک فضاصل
کو خواستن حق سجواه خواستن حق سجواه کون القطور غیر شسته الشد قطور اینجا نیز
از حق بعین و معنی آن سخن آن است که کثری واحدی که حق است تمیز نصیحت
موجب تفرق جمعیت الیه و احدیه ذاتیه نیست بیت تعیین یکی نکرد و ده
نموده یکی گفتن تو یک وجود و نصیحت سی خبری در دو کون دیگر که کتب صحیح

اول نوری که نور نماید از تجلیات او اطلاق میکنند بر مظهر منوری که متحقق باشد بمظهر نفس
کلیه من قوله تعالی علی الخلیل رای گویند این مستاره دلیل بر اینست که مظهر منوری
بر اینست که کیمیا قناعت بوجود و ترک تشوق بسوی مفقود قال امیرالمؤمنین الصادق علیه السلام
کبریا فی نفسه شکر کجی است قناعت که نذار در بیان که ترا که ترا هست غنیمت میدان
کیمیا و السعاده تندیب اخلاق با عذاب و ذایل و ترکیه نفس از دماغ و اکتاف فضائل
در تنگی سحلی گذر ز که درت صفا جو و ان باکی نفس از ما جو که است ترا سعادت آید
از اهل دلال تو کیمیا جو کیمیا و العیام استبدال تمناع اخروی باقی بجهنم دنیوی غانی شعر
فی السجده تجاربت فلکن سودا و بصارتت یکن کیمیا، اشخاص تخلیص دل است از کون
با ستار کون آفتاب خوشی چو تابان شد نور وجود و سایه پنهان شد باب اللام الکلام
آنگه ظاهر شود از نور سحلی باز چون طایر پوشیده شود بارقه و خطره خوانند شعر لایحه چون
بجهان بنماید دل عاشق لطیفه بر باید باز بنیسان شو چنین گفتند عینا بدونی نمی باید الی
جهت که سیر است در شمس و انسوت محل آن زد کک الروح روح شمع و شمع او بهکات
خانه روشن از او و از ذات اللب عقلی که منور نور قدس بود و صفاتی از قشور او نام
بر تجلیات قال السدغانی فی من سیدی الدین بعلول درین تا بعلون نماید که اول الالباب
سبب غافل و لب عقل در جمع اول الالباب ز فشرده هم مردن ای روح او در باب لب
اده نور آنچه نرسی است که عقل تا بید بیا بد آن نور و بیرون نیاید از قشور او نام و کجلا
بر ادراک میکنند خود هیچی که خالی است از ذرات مدرک که دلش متعلق باشد بکون و این علم
مضمون همه رفیم عالمی که محجوب بود بعلم بسی و آن در حسن سابقه است که مقتضی حسن
حادثه است شعر بهاد و دوست نادانی اول و آخر از فروخوانی انفس صورت
عنصره لباس رود جانبداند قال السدغالی و لو جعلنا ملاک جعلنا و صلا و لبنا علیهم
لیسوا لالبس حقیقه اسحقاق صورتانیند کجایا را فی السجده بقوله تع اولیانی
سخت قناتی لایعرفهم غیری بیت آن صورت الطاف آتشی ایم هم جمله و جابه دای
شاهشاهیم ماحوم ذات حضرت سلطانیم دانند و اسرار کجایی با ایم لسان سحلی

کامل که متحقق بود مطربیت اسم المتکلم هر که باشد لسان حق جانا کلام خدا بود کویا
اللطیفه اشارتی که در حقیق بود معنی الماروشن شود در آن اشارت معنی در فهم که در معنی
کنند در باب لطیفه لطیفان اغیبت لطیفه و لطیفان اللطیفه الانسانیه حکما
نفس با طقه خوانند و صاحب دلان دل گویند و در حقیقت منزل روح است بر تپه
قریب از نفس مناسبت دارد با نفس روحی بوجه اول صدر گویند و بوجه ثانی نواد دل
چو فرزند دین بچو خیرش نفس در دهر جدا دور پدرش اللوامح جمع لاسخ است
اطلاق میکند بر شئی که ظاهر شود حسن از عالم مثال و این از کشف صورت است اما بعضی
لاسخ از کشف معنویت از حیات اقدس که بصورت که بعضی نماید نور چشم نور اور و در دنیا
میفریزد نور چشم اللوامح انوار ساطعه که پیدا شود و اهل بدایات را از باب انفس ضعیف
و ظاهره منکس شود و آن نور از خیال محسوس مشترک و مشاهده نمایند بچو اس ظاهره و بینند
انوار میچو انوار بهشت و قمر و آفتاب در روشن شود حوالی ایشان و آن انوار ساطعه اگر
غلبه انوار خیر و در عید بود سرخ رنگ نماید و اگر از غلبه انوار لطف و در عید باشد برنگ
سبز بر آید شعری صفائی چو در ساعت در آید برنگ جام می را اینها لید کعبه
مشئی که ساک را بچلی خالص شرف کرد و اندک تا بان بچلی بشناسد قدر و مرتبه خود در این
باصحوب و آن وقت ابتدای وصول ساکن است بچین جمع و مقام اهل کمال در مرتبه
باب المسمی الماک و الممک لاجله عهد و عهدی است و آن عهد و حقیقت انسان کامل است
کجا قال لولاک لما خلقت الافلاک و شیخ ابو طالب کی قدس سره در کتاب قوه القلوب
فرمود که افلاک دائرند با نفاس نبی آدم و شیخ محیی الدین قدس سره در اثری که است
سخنی میفرماید آنچه بعد از نبی جعل الانسان الکامل مع الله الملك و اوارسه و نهایی
و نهایی با ایدیه الملك عین همه عالم در ای ثابت است که همه در همه
در دست با ایدیه عین که همه در همه در همه در همه در همه در همه در همه
نمایند با ایدیه عین که همه در همه در همه در همه در همه در همه در همه
نمایند با ایدیه عین که همه در همه در همه در همه در همه در همه در همه
نمایند با ایدیه عین که همه در همه در همه در همه در همه در همه در همه

برخیزد شو جامه هستی و میا المبدائیة اصافه خصنه است باعتبار تقدم ذات احدیت بر
حضرت و احدیت که فشا و نسبت اسمائیه و صفات و اصافه و اعتبارات عقلیه است
شعر مبدئیت را اصافه گفته اند این چنین در لطیفی گفته اند و مبدئیت صحیح چهار
در صحیح نسب و اصافات ظاهره است در وجود و باطنه در عرصه تعلقات و اذنان و وجود
مطلق و احد واجب است از نفس در نسب علیه ذاتیه الکیه و محقق از حدیث این است
حضرت ابو سعید خدری را می گویند که فرمود عباد الله است چون صلوة و صوم و زکوة و حج و غیره
صلوة کمال فریب است و نماز است و نهایت زکوة بدل غیر حق و نهایت صوم اسماک
از صوم خلقیه نهایی در حق و لهذا قال فی الکلیات العشریه الصوم لی وانا اجرعی به و نهایت
حج و وصول است در معرفت و تحقق نهایی بعد از قایم بر آنکه حج و نماز است که وضع کرده اند
بار و سائل مسائل است تا نهایت که مقام جمع و فرق است شعر کرد در اسلام این چنین
مانی مؤمن صادق این مانی نهایت اگر کسی کمال کامل عامل کزین مانی مانی
التصوف خصال ثلثه است که ابو محمد دوم فرموده است این سه خصلت اگر ترا باشد
همچو تو صوفی کی باشد متکلف بقره و افتقار و سستی ببدل و ایثار و ترک تفرغ و اختیار
بیت فقر کزین و غنا ایثار کن اختیار خود زنی بکن صوفیانه چون مانی این خصال
رو بصوفی خانه و این کار کن المتحقق با تحقق عینی که مشاهده حق فرماید در هر شخصی بی
تعلیق آن چنین زیرا که الله تعالی اگر چه مشهور است در هر عقیده یا سنی یا صفتی یا
اعتباری یا یعنی یا حیثیتی منحصراً معتد نیست در اینها لاجرم مطلق معتد باشد معتد
منسره بود از تقسیم و اطلاق و اطلاق است مطلق از اطلاق لا اطلاق هم بی
نیاز از وصف جفت و طاق هم المتحقق با سخن بخلق صاحب نظری که مطالعه فاشه
که هر مطلق را در وجودی دارد و بالتفید در عقیده او را وحی است با اطلاق بلکه
فرماید که در حقیقت واحد است او را وحی است مطلق در وحی معتد بر عقیده
و مشاهده این مستند بطریق ذوق متحقق میشود سخن و خلق و فاء و باقی است همه حق است
شیرش از حق که معتد بود یعنی عینی المتجذوب عزیز می که حق تعالی او را از برای

خود برگزینید و اختیار فرمایید و از برای حضرت انس و باب قدس خود را و از سید
و مجمع سخ و مواهب کرامت فرمایید تا برسد مجمع مقامات و مراتب تکلیف و طلب پی
تعب بت هر سخ طلب کج بقایافته اند بی علم و عمل ازاد عطا یافته اند مجذوبانند
بس لطیف و تکلیف لطفی بکمال از خدا یافته اند الهی الکلیه و المطالع و المنصات مطاهر
مفاج الضیوب که ابواب مسدوده میان ظاهر وجود و باطن وجود و این مفاج کثاده می شود
و آن مفاج حجاج است اولی مجلی ذات احدیت و غیر جمع و مقام او ازلی و طمانه الکبری و
مجلی حقیقه انجمنی و آن غایت العایات و نهایت النهایات شعر بغایتی برسیدم که غایت
نیت نهایی است که نام نهایت آنجانیست و دم مجمع مجلی بر زخیه اولی و مجمع البحرین
و مقام قرب و حضرت جمعیه اسماء الکیه شعر در این بر رخ اگر تو باریابی بیانی صد هزار
پار بانی سیم مجلی عالم جبروت است و الکشاف ارواح در سیه چهارم مجلی عالم ملکوت و
مدبرات سماویه که تدبیر میکنند با بر الکی در عالم ربوبیت مجمع مجلی عالم ملک است کشف
و عجائب عالم مثال و کشف مدبرات کونیه در عالم سفلی شعر سخ مجلی کفشت پی روح
سخ نزد این سخ بر این سخ کج مجمع البحرین حضرت قاب فوسین با جماع بحرین و مجمع
قاب فوسین مجمع البحرین یک محیط است از دره ان بهرین و گفته اند که حضرت جمع
و جودات با اعتبار اجتماع اسماء الکیه شعر در حضرت جام می جمع توان یافت اسرار
حقایق همه با هم توان یافت مجمع اللمیوه حضرت جمال مضمی است که بسلیغیر خود گفته اند
بالتعاقب و لذک قبل فعل فوادک حیث شئت من الهوی حرمیه و ان سبحان الله
و قال الشیبانی رحمه الله علیه کل الجمالی عمدا و جهک محملاً نور کمزرا العالمیه بفضل شعر
همه عالم جمال حضرت دوست از جمله در جمالی دارد دست هم
هم محبوب عشق و معشوق و عاشقی نیوست مجمع اللمیوه جویه مصلحه
یکسویه اولی و آخر بود آن حقیقت باطن و ظاهر بود ظاهر و باطن می نویسد
هویت هر که ادناظر بود محبه الاصلیه محبت ذبته است بسکه محبوب خود دوست
خویش است و این محبت اصلیه اصل مجموع انواع محبتهاست و شئی که میان و شئی

یا نسبت باشد در ذات یا طریقی با اتحاد در وصف یا در مرتبه یا حال یا فعل گفته اند که
الحجبه بحجبه المحذوران است که گناه داشته باشد و در احیاء مطلق یعنی حق از مخالفات
و قول فیصل و ارادت با هر چه گوید و کند مرضی حق باشد و نخواهد الا آنچه خدا خواهد و قصد
کنند الا آنچه خدا امر کند او را بدان سحر امر او را مگر سبحان بنده یک در حدش سینه
بنده و محو آری با ظاهر رفع او صاف عادت است خصال و صیغه و باقی ارباب ارشادات
و آن اقامت و احکام عبادت است و کتاب اخلاق حمیده شعر بود و تخم بد اگر کوری
نشد باشد که گوی می محو آری با سر از آنکه عقل و آفات و اثبات مواصلاست این
محو و اثبات بر رفع او صاف رسوم و افعال و اخلاق عبادت تجلیات صفات و احوال
و فعل حق که قابل جل ذکره گفت محمد الذی یسمع به السجده سمع و بعد لسان و دست
پائی یا بد بعضی بی عوض کیمانی محو آنچه و محو کجبتی فحاشی کثرت در حدت است
در نظر خیرین آب نماند محو شده محو و حساب نماند محو بودیه العبد و محوین
است با اضافت وجود است بسوی اعیان زیرا که اعیان شئون ذاتیه اند ظاهر به در
حضرت و از حدیه حکم عالمیت و اعیان معنویات معدوم الیهینند ابداء وجود حق است
ظاهر در مزیای اعیان و مزیای حیث است در عین نمایند و اعیان از آنزود که ممکن است
معدوم و اعیان ممکنات و آنراست در وجودی که ظاهر است در اعیان و وجود
عین حق است و اضافه وجود و اعیان نسبت است اعتباری و افعال و تاثیرات تابعه وجود
و اعیان معدوم و معدوم نه شکر تواند بود و نه عاقل بلکه موجود حق است تعالی و حده و
عابد با اعتباری محو و با اعتباری پس حق است که عابد است با اعتباری تعین و تعین
بصورت عابد و آن مانی است از شمول است و حق معبود است با عتد را اطلاق درین
عبد قبه در عدم اصلیه شعر بند و بدلی همه مانی است هر چه است آن را که
کما قول رب انیت از ریت و کما یسدر می در آن تو با کون من بخوی طوئه الا حوراس
و عونه سوره سوره تا از این است که در آیه اولی است عر سوره که رابع است
و در آیه مانی نعی است شکر که کثرت حدی و طوئه بودی سخن بودی پس است تعالی عرض

و تقدس اما اگر چهارم باشد عین ثلاثه بود باعتبار حقیقت و عین اشیا با اعتبار وجودی
باعتبار قضیات غیر و عین عین باعتبار حقیقت عین مشرعیان که بود نیز روحی چه
توان کرد موجود در وجود نیز روحی چه توان کرد آنچه فای وجود علیست در ذات
حقی همچنانکه محو فای افعال عبادت در فعل حق و خمس فای صفات است در صفات
شعراول محو است و خمس ثانی آخر محی است اگر برانی اول هر فعلی که شئی در وجود آید
فعل فعال لایرید بسید و ثانی هر صفتی که از موصوفی باید صفت حق مشاهده نماید و ثانی
وجود نیابد الا وجود حق هر چه بسید وجود حق بسید و این نظریه وجود حق بنید المجره
حضور دل است با حق در استفاضه از اسما و حقیقتی و تقدس شعر دل حاضر دار با اختیار
فیض ربانی از عنایت الهی حازه حضور عبادت با وجه برانته و ذبول ادا غیر حق
لا جسم غیر حق نمی بسید نزد غیر حق چگونه بنشیند آنچه در خطاب حق است بسید را
در صورتی در عالم ملک همچنانکه ندانند بود موسی علیه السلام از شجر بیت بلایان شعر
سخن فرمود خود بان سمع موسی نشود صورت آنشئ نمود اودا در حقیقت الهی
بود المخرج موضع ستر قطع از افراد و همین است بیت هر چند که پنهان شود از
دید مردم پنهان شدن از دیده مسید تواند آمد الیه الوجودی شعر هر چه موجود است
از خودی است بلکه جویش وجودی خود کی است و حقیقتی موجودات را در
سیر باید از نفس رحمانی بوجود تا شرح بایند وجود عالم بر مردم اگر روز ظهور او نباشد
تا در طاعت سرانمان بمانی در در تحمل دل مسید بر خدا و نفس را بدد مسید بر او
اما در محاذات و افکار روحانیات عقل حکم مسیر نماید بر مردم رحمان و خود را نشان
از مرجع دستم و حکم میکند که بر مکنی در سر آبی خلق است فانی بسید هم فی نفس حق
چید شعر هر زمان حساس باید در نظر بسید صفتی و می آید در سر است شبیه سس
شربت است اگر کبودرانی سوچی و در قطره و در برانی اول هر چه در دنیا است
و دیگر برتبه حضرت تمیز میکند که در حقیقت است و در حقیقت روح سر در برتبه
حکایت که عالم ضلالت و جهل شود است و شربت ملک که در شربت دست و دست و

جامع یعنی انسان کامل که بجای مجموع و صورت جمعیه است و بعضی سخن گفته اند و مراتب
زیرا که بجای سواست و مظهر ظاهر مشهود و مراتب ظاهر احدیت فعلی شئی نه زیرا که اعتبار تعدد
اصلا نیست بلکه اعتبار ذات احدیت سبب اعتبارات است تا عالمیه و مظهریت و تزلزل
این مرتبه اصلیه سایر مراتب مرتب آید و غیر اینجه علم مجال باطنه اندیا ظاهره بجای احد
ذات نیست الا انسان کامل ببت انسان کامل است که مجرای ذات اوست مجموعه
که جامع ذات و صفات اوست ثمرات الکوون وجود مصنف و هدی است که الکوون
و اصناف و احکام الکوون ظاهر مشهود در وی و او مخفی بطور الکوون همچنانکه وجه آینه پوشیده
شود بکنور صورت نماینده شکر هر که در آینه نظیر فرمود آینه شده انان و او بنور و نور
الکوون و تعینات که منسوبه اند بسوی شئون باطنه و الکوون صورت شوند و مشرک باطنه خود
متعین تعینات صور ظاهره را این وجه شئون مرایای وجودند وجود واحد متعین
الکوون شکر آینه صد هزار مرتبه در همه روی یار می بینیم بلکه یک آینه بود اما همچنان
صور مختلف در او پیدا ثمرات حضرت یعنی حضرت در جوب و امکان و آینه حضرت
ان کامل و هم مراتب حضرت آینه است که سطر ذاتت با جمیع اسماء بیت در آینه
وجود کامل امکان در جوب میتوان دید در صورت و تمییز نظر کن کاین جمله توان
در او عین ذوالکبره سامرخی است مرئیه را در شرح و در عرف محاد است در
شکر سجده شکی فی صامت ثم باطن یغزیه ثم کرا حواجب باهد کرا حال هم از بیم
کفیم بابرد و شنیدیم سخیم سناک جمیع الاثنیه ذکر و ذکر ذات باسما و آینه دون
ر عقیبه و نهاییه بلکه عرف باسما و آینه و مشهور اسماء و ذکر ذات و ذات مطلقه
اصل جمیع اسماء است و اصل وجود و تعظیم مطلق است که تناول جمیع اوصاف حق است
اما اگر شما گویند او را بعلم یا وجود یا قدرت تعظیم او را قید کرده باشند بآن وصف اما اگر
شما گویند حق را با اسماء و آینه چون قدوس و سلام و غنی و حق و امثال آن حق
شما گفته باشند با جمیع اسماء زبان بزدان و جان بفرمان اوست باسما و ذاتی شما
متران اوست چه تعظیم مطلق بجا آوری معینه در آن ضمن هم زبان اوست متدی

الاسم العظيم بيت المحرم است که در سجده است یعنی دل کامل صاحبش بعبادت مستوی است
اعظم دل بود نه دل هر کس دل کامل بود مستند المعرفه حضرت واحدیه است که نشانی است
اسماء الهیه است حضرت واحدیه را در بیاب نشانی است اسماء در بیاب عارفانه بجهت
سجده معرفت بعبادت بیاب را در بیاب است که فانی در ذات احدیت بختی که باقی مانده
از او رسم قطعه هر که در ذات خود شود فانی بطریقیکه شرح آن گفتیم که در مستطاب
خوانیم باقی و تک جادوان گفتیم المسئله الغامضه اعیان ثابته که صور اسماء الهیه اند
حضرت علیه باعتبار احدیت وجود غیر واجب الوجود باعتباری احتیاج عالمند از آنکه
که ممکنه اند شمس رایحه وجود مکرده اند باینوجه گفته اند متشوق کمال مبدل در قدم بر حال
خود است و عاشق کمال مکن در عدم برقرار خود بلکه سجده حق است باسم النور یعنی وجود
ظاهر در صور اعیان و ظهور وجود با حکام اعیان و بروز وجود در صور خلق جدید بر آن
باضافه وجود با عیان تعیین وجود با عیان با بقای اعیان بر عدم بسی و اگر نه دوام
ترشح وجود اعیان بودی با اضافه بسی اعیان و تعیین وجود با عیان عالم را بودی
بودی دین امریت کشنی ذوق بیت در بیاب بذوق عقل رایح کوه سرشته
این سخن توار عقل مجسم شرح بنده که خدا تعالی او را مطلع بر همه قدر لاجرم مطابقت
ماند که هر چه معقد در است واجب بود در وقوع آن در وقتی معلوم و هر چه نیست متعلق
وقوع آن قال رسول الله صلی الله علیه و آله المقدر کائن و فیصل لاجرم منبرج استراحت
باید از عیب طلبی حزن و تحسیرش مانند برانات کما قال یق با اصاب من نصیبه فی
الارض الایه و قال الشیخ خدمه صلعم عشر سنین فلم یقبل شیئی فغضبتم فغفقه و لا شیئی
ولم ترکته لاجرم عاشقانه مسکونم شعر بنده عالم عطای حضرت اوست هر چه ایام
زد دست باشد دست سارق الفتح سنجی است اسمائیه اند معانیج اسرار عیب تجلیات
دانند شرح مشرق و شارش بخواهند مراد آن حضور آیات است چون تجلی شده
با و اسما اقتضای تجلی دانسته است سارق نعل سنجیه تجلیات ذات قبلی است
نام در عین احدیت جمیع صبیح بر حسن نماید و نظر کر چه باشد همچنان از نسبت شرف

چون شود و در برید آفتاب محک و در طلعت شب سرب مشرق الضمائر مشرقی که است
مطلع گرداند و در برابر بینی آدم و قبر شریف شریف تجلی اسم الباطن مشرف بر باطن و
شیخ ابو سعید ابو انخیر قدس سره مشرف بخلعت اشرف شرف مشرف بشرف اشرف بود
نزین بانواع الطاف بود المعانیات بین ایشان و اشفاق ترتب حقایق گویند بر حقایق
الکیه که است مانند و مرتب است با بر شئون ذاتیه لاجرم اکوان طلال است و است و است
طلال شئون بیت سایه است با اکوان تمام سایه است است و السلام المعانیات
بین الاستاء و الماکوان انتاب اکوان است بحضرات ثلاثه یعنی حضرت و جوب حضرت
اسکان و حضرت صبح میان و جوب و اسکان و هر چه در اکوان است و نسبتی است با و
و نسبتی با اسکان اگر نسبتش با وجود اقوی بود است و اعلی بود و حقیقت او علوی بود
یا ملک بود یا بسیطه فکریه و اگر نسبتش با اکوان اقوی بود حسن و اولی باشد و حقیقتش
سفلیه عصریه بسیطه یا مرکبه و هر چه نسبت او بحضرت صبح باشد حقیقت انسانیه و هر
انسانی که با اسکان بسیل بود و احکام کثرت در او اغلب باشد از کافران و مجرمان و اگر
بجانب جوب بسیل بود و احکام و وحدت در او اغلب باشد از سابقین و صدیقین چون
انبیاء و اولیاء و اکر تادی باشد در او جبهان مقصد خویش بود نمون و بحسب
اختلاف جهتی از جهتن اختلاف درجه مؤمنان در قوه ایمان و ضعف شرح
هر چه بسیل کنی حسن خویش بجهتی هر آنچه درین او میروی تو خود اوئی المطالع ثوبا
خواست تا نشان را بنده ای حکم سلطان بود و از نسوان از عرفا در آنچه ارجح
بود و در وقت سلسله بر ستران مشاهده در زمان طالع توفیقات و
ساده ای بروق آن قیمت نور حق را مشاهده میکن حکم او هم مطالع میکند
شود و سکر است در وقت نزول کلام از که منجلی است بصیغه مصدر آن این است
که قادر است حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام بعد از آنکه است و است
کن در مشهور است همیشه در روز و کلام حق چنان است که است و است
که در مشهور است همیشه در روز و کلام حق چنان است که است و است

حال سؤال کردند فرمود بآرت اگر آیه حتی معضمان لکم و نسخ الاسلام شهاب الدین بهر
دردی قدس سره گفته که لسان امام در آنوقت چون شجره موسی علیه السلام بود در حال انانی
از شجره بیت نوزاد بشنوی و با آواز بشنوی بار از خدا میگو و شاید که مطلع اعلم باشد
زیرا که مقام شهود حق است در هر شئی که متجلی بود بصفتی که آن شئی مطهر آن صفت است
چنانکه دارد است در حدیث موسی صلی الله علیه و آله که ما من آتاه الله الذل و لها ظم و لطم و کل
حرف قدر مطلع حق توان دید در همه بیست خاصه در نور روی سید عالم صلوات
الصفات اعظمی شریف است چون سخن و معنی و اصول صفات ظاهر میشود
با این محله و معلوم محل ظهور کعالم الدین در عالم الطریق بیت چشمت نورش بنویساید
کوشش تو در سخن کشاید در کشتن با زبان ببل بر لحظه ترا می سراید باقی که بقدرش
بیاست بقدرت او بیا بناید العلم الاول و معتم المک آدم القوله تعالی یا آدم
انزلناک من السماء و جعلناک نورا و جعلناک نورا و جعلناک نورا و جعلناک نورا
اولا و ملائک محمد آن خود گرفته سداب الشمس اسما و حق است بیخبات و اخفا و روح
سجد جان تو در مغرب تن شدنان در قیامت آید از مغرب عثمان معراج القدر
اختلاف استعدادات اعبان ممکنه است در ازل بت عم سرفه عظیم بود خوش نریک
که او عظیم بود حکم حاکم بقدر استعداد بر تو از حاکم حکیم بود معراج الاول اندراج صحیح
اشیاست در غیب الخیوب یعنی ادریت ذات چون شجره در نوازه و تسخی و بحروف
الاصلیه خرس کندم در دانه قوت صد دانه در یک شانه معراج الاحزان و معراج
الکروب ایمان بقدر معراج احزان تصفی نش کن تو ایمان است العیض اسمی است از
اسماء غیبیه زیرا که تسخی است با سماء الله و نقل و مظهر افاضه نور بر امت الله بر همه
واسطه جمیع بیت او حق مستفیض ما را او مستفیض معنی چون امداد از مقام استیفا
حق بر است که اگر استیفا حق توفیق توفیق که در وی است مالک ترقی نماید که در
صفات فوق درجه که اگر تحقق نیاید بقناعت صحیح بود او را تو کل اگر تحقق صحیح
تو کل نیاید صحیح نباشد در السیم و علم و جزاد او را استیفا آن امینت که باقی

نماند با ملک بقیه از درجات مقام ساعلی تا ممکن ترقی مقام عالی بلکه اگر بقایای ساعلی
در درجات رفیعتر از مقام در عالی مدک گردد بلکه مراد ملک ساعلی است و نبات
ان در مقام تحشی که حال او سزاوار اسم این مقام محصل معنی آن بر او صادق آید و او را
قانع و متوکل که خوانند اسم مع السبی بود و مقام را که مقام گویند محبت اقامه ساعلی است
در وی بیت بهر مقام که انجاریسی اقامت کن نه اقامت که آقامت کن مقام تزل
را بی نفس رحمانیت یعنی ظهور وجود حقانی در مراتب تعینات شعر نزول حق بجا و آ
اگر غیبانی بدانکه هست ظهور وجود حقانی مکان منزلی که ارفع منازل باشد عند
و اطلاق میکند بر مکان مکان چنانکه حق سائرت فرمود بقوله تعالی تعد صدق عند
ملک مقدر خوش منزلت این مکان است باید که چنین بود مکانت المکرر ادق تحت
با وجود مخالفت و ابعای حال با ترک ادب و اظهار ایت و کلمات از غیر کدی بیت
این مشوایی از زمین از ضرب العالمین از قول حق بر خوان چنین و الله خیر المکررین ملک
عالم الشهاده المملکت عالم الغیب ملکوت عالم ارواح ترغیب مصاف بخواهند بجا
چنین گفته اند و میدانم عارفان این سخن گویند قد اللهم بینا که واسطه افاضت
برایته علی بن ابی طالب و مدد میفرماید مؤمنین در مومنات را بنور ایمان اهل بیت
بیت از وی یافته بالداران شروت زوی یافته المانعده انصاف است یعنی حسن
معامله با خلق و حق شعر با خلق خدا خلق صدق است تمام انصاف که انصاف است
و سلام المنهج الاول اما رجع اسماء و صفات در رتبه ذات و اهل نظری که خدا تعالی
دیده او را بینا کرده و بنور مرتب اسماء و صفات در رجع رتبه ذات بدرستی که راه توفیق
باشند او را با قرب سبیل در سنج اول شعر در حضرت ذات جمله اسماء و صفات پیدا
یعنی سلطنت حضرت ذات المنقطع الوجوداتی محل انقطاع اعیان و غیر جمع احدیت و
غیر ابا حضرت اوبار نیست هر چه غیر است یا با اعیانیت منقطع الاشیا حضرت
وجود حضرت جمع بخواهند منتی تعرفه حضرت وجود و حضرت جمع بخواهند نسبت
حضرت و صدیق که مشا غیر میگویند با اعتبار آثار نفس رحمانی که ظهور در معانی از او است

و مثبت بود که است زیرا که فیضان خود حق اولاد از نفس روحانی است بر آسمان و حق این
نفس است و بود و خواهد بود و المناسبت الذراته میان حق و انسان کامل ثابت است از دو جهت
از جهت ضعف تاثیر مراتب او در تجلی نفس بختی که کسب نواند کرد و صفتی که قاذح باشد در
تقدیر نفس او بغیر نفس که قاذح نیست در عظمت و جلال او و حدایت حق و علو اکثر حکام
و حکام و خواص و سایر انبیا و حتی از وجهین مناسبت بنده با حق هر که باید مناسب
این دو باشد او را مناسبت با او انصاف عباد است بصفت حق و تحقق مجموع اسماء
الکبری و اگر انصاف آمد بر وجه اول بغیر ثانی محبوبی باشد مقرب و حصول مناسبت بود
ثانی بغیر اول محال و در برابر مراتب کثیره اما در امر اول بحسب شدت غلبه بود وحدت
بر کثرت و ضعف غلبه وحدت بر کثرت و قوت استبداد احکام وجود در امکان و ضعف
آن در امر ثانی تحقق مجموع ما تحقق به بعضی غیر بعضی اما اگر مناسبت بود وجهین حاصل شود از
وجه اول که محال است محبوب حق و مقصود تعیینه باشد از جهت حقیقت بروز البرزخ
و مراتب ذات و الوهیت معاشق باشد آینه ذات و صفات صمد عالم بود
کائنات آسمین مانند تعیینه اند در شهود و جلال حق و از غایت شدت اشتغال
حق نمیدانند که خدا یحیی او را آفریده است و چون از غیر حق غائب اند مکلف بوجود
بنوده باشند شعر سجده و جلال حیرانند غیر حق دیگری نمیدانند الموت و طرد
صفت موت اختیاری قطع هوای نفس است زیرا که ممت نفس در ترک جوی
اوست قال الله تعالی و منی النفس عن الهوی فان اجتهدی المادی و اگر نفس حیوانیه
میل کند لذات و شهوات نفسانیه و مقتضیات بدنیه بر آینه مایل شود و بجهت سفلیه
کند نفس مطلق را بر خود لاجرم دل یعنی نفس مطلقه میرد از حیات حقیقیه علییه
جسد و اگر نفس میرد از هوای خود دل باز گردد و بجهت اصل مقتضای حب الوطن
و ایمان با عالم عدس و نور زنده شود و حیات خائستع بین مرتب زنده جاود
و امام حضرتین محمد صادق ۲ مر و نذر الموت التوبه قال الله تعالی انی انعم
و اقمه نفسکم و قال صلی الله علیه و آله رحمتی بر کس است که مرا در دنیا

رسول الله صلی الله علیه و آله قال مخالفة النفس ودر حدیث دیگر فرمود العجا من عجا
هر کس که بر دانه هوای خود زنده گردد و بهدایت از فعلت و بهرفت از جهالت قائل
است یعنی او من کان میتاً فاحیوا به العلم قال رسول الله صلی الله علیه و آله من حی العلم لم میت ابداً
بیت سونی که حیات جاودان بخشد اینست ترا موت چنین نباید الموت الا بش
کشتن موت بعضی است ای یار دل تو زان سفیدر و گردد نفس مرده شود و زنده
بدی تو همه کوه گردد و گفته اند من ماتت لطنه حیاته فتنه الموت الا خسر شکر کبدر نخل
نخل کبدر رو کهنه پوشش با قناعت لبزر جا سیکه بود نخل ذاتی او این نوع نخل
کار کبدر موت خضر پوشیدن مرتفع است از خرق لغات و قناعت لباس عمل بدی
و سل بیت کرم میدارد در صوف و حریر عشق او غم ندارم کرم دارم در هوای مرد برد
الموت الا خسر مخالفت نفس است بخلاف نفس مرده که طریق عاشقان است تو قدم
براه نماند که طریق عاشق است و الموت الا خسر احتمال اذی خلقی است بی حرج و اطمینان
غذا یابد از محبوب اگر از محبوب جند که هر چه دوست کند چه دوست محبوبت و کل
با فضل محبوب محبوب هر چه از تو آید خوش بود خواهی کرم خواهی الم و موت سود فانی
در محبوبت است نبت و ادوی از او بر ذمت فانی افعال در غسل محبوب و بر ذمت
فانی نفس خود و نفس خلق در محبوب بیت هر بلانی که باشد از محبوب سر بر آن
بود مشغوب در بلا گس که تا باستی مبنای ملش چون ایوب و اگر نفس لبت است
میرد زنده دل شود بو چو خدی از امر او و حضرت جو در مطلق شعر قول و فعل است
از او برکش کم ده راست رو بده کیش میزان احوال سدره و افعال عمیله تمیز
توان داد اراضد او و آن عدالت است و ظل و حدت حقیقت که شغل است بر علم
شرعی و طریقت و حقیقت و محقق باین علوم بعد از تحقق عالم بقام اصیت جمع و شرق
بیت ناره نرنگی ترا زور باید که ترا بود میزان پس میزان اهل ظاهر شرع است
و میزان اهل باطن عقل اما عقلی که منور بود منور و تیس و میزان خصوص علم طریقت است
و میزان خاصه انخاص عدل الهی و محقق بعد از الهی نفسی از نصاب میزان کمال است

شعر این تر از زونا اگر دست دردم جان من صد بوسه بر دستت در باب اول
السنوه اخبار است از حقایق الهیه یعنی از معرفت ذات حق و اسماء و صفات و احکام
او تعالی و تقدس آن برده قسمت نبوت تعریف است و نبوت تشیع و اول اخبار
از ذات صفات و اسماء و اسمای اخبار است از این مجموع با تبلیغ احکام و تأیید اخلاق
و تعلیم حکمت و قیام بسیاست و این نبوت محقق است بر سالت شعر این نبوت
تا دین از او باید قوام دین نبوت ختم باشد بر محمد و سلام انجباء چهل تاسند در
قائم با مورجهایان قائم یعنی قائم با صلاح که رأی مردم و عامل العقل بی آدم
و مستغرق در حقوق خلق النفس ترویج غلب است لطایف و عیوب محبت الهی
بجبوب قطعه السن محبوب اگر گیرد محب کر چه باشد کنفس مطلوب است
گردد می با یار خود مردم شوی حاصل او در آن نفس محبوب است النفس الرحمانی
اضافی است که وجه آن بحقیقت و کثر معانی یعنی اعیان احکام در حضرت واحدیت
هم چنانکه نفس انسانی مختلف بصور و حروف در مخارج و مقاطع و نفس انسانی در سال
هوای حار است از باطن لطایف در او هوای بار و نفس ترویج به نفس نفس عالی
ترویج استائیت که در سخت حیطه اسم الرحمن داخل بود شعر در ظهور آن نفس هویدا
شد زمین نفس هر چه بود پیداشد صبح صادق نفس زکاتش خانه کائنات
در و اندک النفس سجاری الملیف است و خوش جوهری است شریف و عقیف کون
منظریت حامل خود حیات و حس و حرکت ارادیه است و حکیم او را روح حیوانی میخوانند
و واسطه است میان نفس با طقه و بدن و در قرآن موسوم شعوه رقیونه و موسوم شعیه
به شرفه و نه غربیه یعنی از شرق عالم ارجح مجرده و نه از غرب عالم اجسام کثیفه
در میان ترک و بند و کاملی ره یافته این چنین را بی همین دولت او یافته
النفس الاماره نفس الماره مایل بود بطبیعت بدینه و امر غیبات و تنهات حیه و
کنز در انکسبه سلطیت و این نفس موده از طبع اخلاق و زینده واقفال مسیبه است قال
تعالی ان النفس الاماره بالسوء شعر الماره اگر چنانچه ماسوره شود در پاره تو کام موده

شود و نفس الطیور نفسی که بنور دل منور گردد و از خلقت نفس بدر طایر برگردد بنور دل
پیراست باید از خواب غفلت بیدار گردد و با صلاح نرد و مزد بود زبان بر لب و غلبت
و اگر حکم حیدر طلایه همیشه از او صادر شود و تدارک آن کند و بنور عین الهی جلالت نفس
نماید و از سینه نفسان استغفار و برگاه رحیم غفار را اجابت نماید از این سبب استغفار
او را مقسم کرد و ایندی فی قوله تبارک لا تقسم النفس الزامه شکر کرد چنان نفس بر نور کرد
بر باشد چه با خدا کرد و النفس الخلقه مان شده که نفس مطلقه تمام کرد و نیز نور دل
منور و السلام از این سبب غایت ذمیه غلبه شده و خلقت لطیفه اعلاق حیده سلسله
گشت و توجه نمود بلکه مسا بیت نمود در شرفی بنیاد تنایا تفسیر که منزه است از
خیانت جسم طلایه و موالفت نماید بر طاعت درگاه بارگاه ضمیمه الله جلالت
ساکن باشد تا خطاب مستجاب و یک در باب بر سر صفای با امتیاز نفس الطیور از حیوان
و یک راضیه مرضیه فاد فی فی عمادی فاد خلی عینی شکر بر کس که مجردی جسم
تشریف شریف از همین است التقیاء بحیاتی که تحقق باسمه الباطر یافته اند و تشریف
بشرف اشرف در لوطن نبی اکرم و اطلاع میا بنده بر حقایق منیر و انکشاف ستای
بر وجود سر اثر نقیاص میبندند فی کم پیش بر در ایشاه ایدر پیش الکلیاح السکری
فی ضمیمه الذراری توجه خیر است که ختغالی اشاره بان فسه موده فی قوله تبارک
گشت که انخفا فاجبت ان اعرف خلقت اسحق لکی اعرف و گفته اند گشت که ان
خفیا اشارت است با سبق خفا و غیره فی الطور بر ظهور و تعین سبق از فی ذاتی و قوله
تعالی فاجبت ان اعرف اشارت است با میل صلی و سب ذاتی و صله است با
حقا و ظهور و لا اعرف اشاره است با نبی صده دین و صله اصل کلام است که ساری
در ضمیمه ذراری و در حدت مفتی حب طور شهن اعدیت است که ساری است
در جمع مراتب تعینات مترمه و تقامیل کلیات شکر آن کی در هر یکی کرد و ظهور
مینماید در همه اعیان ظهور و در حدت حافظ کثیرت زیر که شایسته گشت است
در جمع صور زیر شانی و تقرقه و اخر ان با نبی وحدت بر کثرت و صله است آن کلام

اول است در مرتبه حضرت واحدیت با جدیت فالت در صورت تعینات و صحیح اسما و صفات
با جدیت وجود انسانی در جمیع مراتب کوان تا در حصول نتیجه در حد و حواس و تعظیم و تعظیم
و غذا و تغذی و دیگر دانی شعر مردوزن چون صبح شد آنک توئی این دوی چون خوش
ان یک وئی حس ذاتی محبت و محبوبیت است بک عالم مختصی عالمیت و معلومیت است
و این کجای اول سزبان وحدت در کثرت و ظهور استیانت موجب است ایجاد اسما
و فاعلیت و مغفولیت و آن کجای ساری است در مسیح ذاری شعر خوش کجایی است در
همه ساری نظری کن لذوق اگر داری زین صغرا و زینت کبری جمع کن تا آنچه بر داری
نهایت اسرار اول رفع حج کثرت از وجه وحدت بیت بردار خوشی حجاب کثرت
از پیش جمال روی وحدت نهایت اسرار الثانی رفع حجاب وحدت است از وجه کثرت
ما ضیعه شعر کثرت جو در حجاب وحدت آب بردار حجاب آب در باب نهایت اسرار
از اول تعهد است بعدین ظاهر و باطن حصول در احدیت صلی جمع شعر ظاهر و باطن
چه صد مند عارفان هر دو را یکی دانند این دو اسنادات هر دو یکی هستند آن
یکی دو کرد دانند نهایت السفر الربیع رجوع از حق بخلق در مقام استقامت که احدیت جمع
و فرق است بشود و انرا به حق در خلق و اصحاب خلق در حق و عین واحد را در هر دو
مطالعه نمایند و صبر کثرت در عین واحد شعر محلا و مفصل بینند موج دریا یعنی
منندنی قوله عالی ان و المسلمون علم اجمالیست در حضرت احدیت و القیم حضرت
تفصیلی شعر علم اجمالی یعنی سبیل چون سعی ان و المسلمون بر دینان تصور سعی اجمالی
اسماء و اسم تعالی و انرا بخلق حق است سم الظاهر یعنی وجود ظاهر در صورت محلی و کون
و انرا بیکدیگر بر هر چه میدنود به عوالم دانند و ازاد. نسیه. سیرین. بزم. بسند
ظننت کفر در دین به نیت بر زمین علم چنان ابدل در تائید نورانی نور انوار
اگر نیز حمد انراست در فی سبیل محزون بسوا است باب السین الی القاف
اوید است چه مکه حق در نور الدین عنوان لعمریه صدق شد در هم شعر یک
انندت لعی بهتر از پادشاهی اسماک پیغمبار زمین از کشته تا به کشته رسید

میان هر دو منتهی با دامن که در سیر است آنچه جوهرهاست یعنی موی که غیر است
در وجوده نتواند بود الا بصورت محلیت که حال تقوم اوست بوقلمونی است که هر دم بر
نماید و هر نفس بصورتی برآید بیت هر زمان نقش جنالی می کشد هر دمی خود را سحر
می کشد اکثر هر چه محبوب کردند ترا چون عطاء کون و وقوف بعبادت و اعمال
هر چه آن محبوب کردند ترا ستر خواندش ولی یاران ما بگذران عبادت خود یعنی تمام
گره خدایه پستی کوفت اهل بر صورت کوانند و مطهر است و الهی مانند سحر هر جنالی که هست
از است هر چه بینیم مطهر است عربیه تجلیت لاکوان خلف سحر
صفت بر با صفت علیه بنایر دستور است بر در عجب اگر چه نور است خود و نقاب
شایع است در حق در زمان شود و خصلتی و خصلتی که باز کردند او را
استوان جوارح از حق سحر در شود از فنا چو ما کردی عذر در بای با چو ما کردی حق
ذات ترکیب بنده است در سخت غیر الشش و تر بنده را بگذراخت بار بار با لطف
خود بنواخت سدره المنتهی بر زخیه کبری است که غنای می شود و آن سیر کمال و اعمال
علوم کاملان و آن بنایت مرتبه اسمائیه است بیت رتبه عالی است ای عالی
سب این صفا از صفت عالی طلب آسود عالم حق حق است کردانی غیر حق
عالمش چه یقوانی طالب حق حق است در همه حال هر چه از اطلب کجانی کجانی
بصفتی عارف پی جا بل و عارفی عارف با حقیقی سحر حق را سخن هر که شناسد بنده عارف
حق را سخن شناس که عارف چنین بود کجا مال البنی معلم عرفت ربی بر پی سحر کمال
آنچه شناخته بود از براد خداست عالی در آن حال سحر کردانی براد حق در حال سر
حالت عیان شود در حال سکر العلم حقیقی که عالم بآن عالم است زیرا که علم حق عین
حق است در حقیقت اگر چه غیر اوست باعتبار سحر در حقیقت علم حق عین حق است
معتبر از غیر سبکی حق است سحر حقیقه افشاگر دین از حقیقت حق در هر شی سحر سحر حق
در هر کی بند دلی میکند شای سحر دلی سحر الحقیقات شود هر چیزی در هر چیزی
بیت آن کی در هر کی پیدا کرد کینه در چشم است مگر و این شود با کشف کجانی

اول است بر دل صاحب این سخن احدیت جمع میان جمیع اسماء مشابه نماید
هر اسمی بحسب اسماء است و استخوان است و احدیت و اغیار اسماء و تعنیات که ظاهر
شده اند در اکوان که صور آنها شد شعر شاه کی غلام صد با ده کی و جام صد
دست کی صفت بسی عین کی دنام صد کل شنی فیه کل شنی لغد و اسماء بصفت
و استخوان است شعر صد هزار آینه گر بندگی هر کی آن یک نماید بی سکی سر القضا
اسخه حق دانسته است از هر نفسی در زل و احوال آن عین دهر آینه چنانکه اقتضای آن
عین است ظاهر شود در وی در زمان وجود آن عین در خارج و حکم تابع علم بود و علم
تابع معلوم لاجرم حضرتی که حاکم حکیم است حکم نماید بر شئی الا آنچه دانسته باشد
از عین آن شئی در حال نبوت او در حضرت علیه شعر چون قوا بل جمال نمودند شعر
سؤال فرمودند طلب نخل یک و دیگر دند هر کی حکم خود بخود کردند کرد آن
روند که در آب خود غلب کرده اند آن در باب شعر ربوبیه توفیق ربوبیه است
زیرا که ربوبیت نسبتی است و نسبت را باید است از تشبیه و واحدی از تشبیه بر
و مربوط اعیان نامیده است در عدم موقوف بر محدود و سهل بن عبدالستری فرمود
الربوبیه لوطرت طلبت شعر چون ربوبیت بود از ما و تو تا ابد اورت و ما ربوبیت
سر الربوبیه ظهور است بصور اعیان و صور اعیان از حیث سطریت رب قافیه
ذات رب و رب ظاهر تعنیات اعیان و اعیان معدومه مجال خود در زل و احوال
سر الربوبیه سسری باشد که لو کثرت لم تطل الربوبیه شعر چو ارب است و ارب
ربوبیت بود دائم کجا فانی بود چو ربوبیت رب قائم سر از الآثار اسماء اعیان
که فایده آثار باطن اکوان شعر ظاهر اسماء بود اکوان بنام باطن اکوان بود اسماء قائم
و اسماء زخای ساکت است در حق در حال و حصول نام چنانکه بنیام فرمود
و جمع نند دقت است حدیث و قوله تعالی اولیائی تحت قبانی لایعرفهم غیری شعر
قطره در دریا چو فانی شد تمام نیز ما را اندام و سلام سعه القلب سخن
کمال است بقیقت بر حقیقت که جامع اسمان و در جو است شعر آن بر رخ جامه دل

کامل اوست اورا بطلب از او که حامل اوست التضرع توجه دل است بحضرت حق در آغاز
الاول الیرالی السدازسائل و وصول باقی همین وان نهایت مقام دل هست و بعد چنانکه
اسما بنه الثاني الیرالی السد بالصفات حق و تحقق با سما و حق با باقی اعلی که مقام
روح است و نهایت حضرت و احدیت الثالث بعین جمیع و حضرت احدیت و این
مقام قاب قوسین با بقیة یقینت و چون درونی مرتفع شود و مغایرت مندرج نهایت
و نهایت الرابع الیرالی السد از برای تکمیل دین مقام بعد از قناست و مقام فرقی
بعد از جمیع سفر فرقی و جمع از جمع کرد دینی تمام مرشدی با شی مکمل و سلام سقوط آلاء
اعتبار احدیت ذات بیت صفت و اسم را حیالی است اعتبار از ارجالی است
السمیه معرفی که کنه در عبادت ذوقی است برادر ایزد لایم چه جای عبارت و حکایت
سؤال الحضرین سؤال صادر شده از حضرت و جواب بلان اسما بالکلیه در نفس الرحمن
طالب ظهور بود بصورت اعیان و سوالی از حضرت اسکان است بلان اعیان طلب ظهور
اسکان با سما و و امداد نفس بر انصال با حاجت سؤال هر دو ابدی است بیت تمجید است
این سؤال مدام سایل اینجا صحیح و سلام سواد الوصفی الدارین فاست در حق سستی
که صاحب ایزاد جودی نماید نه در ظاهر نه در باطن نه در دنیا نه در عقبی و لکن غیبی است
و رجوع با عدم اصلی با این گفته اند اذا تم الفقر فهو الله شعر سواد الوصفی الدارین غای
ظاهر و باطن غای ظاهر و باطن هواد الوصفی الدارین باب الجن العالم ظل نامیت در
ظل الله شعر عالم چه سایه سایه چه سایه است هم سایه این سایه او سایه اوست چه
حق است ظاهر بصورت مجموع و بطور حق صفیات ممکنات مسمی است با اسم غیر و اعتبار
وجود ممکنات و ممکنات را وجودی نیست غیر این نسبت و وجود حقیقتاً غیر حق است
و ممکنات نامیده اند بر عدیبت خود در علم حق و ممکنات تنون ذاتیه اندر کائنات
لیسوب با حرم عالم صورت حق است در حق ایزدیت عالم در این تمیزات در وجود
حکام اسم انظار تصدیق اسم الظاهر محلی اسم الباطن آیه و ظاهر و باطن از جنس عالم
نسخه ضلی و حق فرد خوئی عالم بصورت عالم با سما و نهایت الیه است مشرک در دین

عالم ترا بشد مجال هم بقدر خورشید زمانی کمال عالم الامر و عالم ملکوت و عالم الهی و عالم
الارواح در درجه ایست که هر وجود با هر حق هر چه باشد با او اندر شکر آن روح که در بدن او
بیاده و مدت افزیند عالم ملکوت و عالم الخلق و عالم الشهاده و عالم جسم حیوانات و این عالم را
عبدالعالم امری بسیار فرمودند و در جاده و مدت شترتیت از یک و جانبیت از نیکوت و از
ناجوت گفتند و نامرت العارف صاحب نظری که الله تعالی او را جبار کرد و اندر مدت ر
صفات و اسما و افعال خود و معرفت او را دیدیم بود چنانکه گفته اند عارف از دیده
گویند و مائل از نشینده شعر عارفان دیده اند و میگویند عاقلان از نشینده می گویند
العار العظیم و التت الکبر شکر این عالم عظیم نفس نجات است و شکستن عهد میگویند
و نمی کنند و با عدده سید بند و در آن می کنند که الله تعالی که برستند عهد اندرون
مالا تعقلون و قال تعالی اما منون الناس بالبر و تسون انفسکم و انتم تسون الکتاب افلا
تعقلون عارست عظیم اگر بدانی باید که بجار در غانی العباد و عبادت ملل است
بر خاک درش فرموده ام زار و حقیق چون بنده بجایه سبکین و فقیر و عبادت و عبادت
و عبودیت خاصه را و آن صحیح گردانیدن نسبت است با حق بصرف قصد محبت
از در سلوک عرفیه و عبودیت خاصه خاصه است و این است که شایسته
فرمانند که همه تا نماند سخن در بندگی و تعبد انطا یعنی است در مقام احدیت جمع و سخن
شهر منزه از بندگی شود و از آن که گویی بندگی شوی دلش و الهاد است ارباب تجلیات
اسمانند چون سخن بحقیقت اسمی از اسما آئید و تصف کردند بصفتی که حقیقت آن
اسم است و عبودیت خود را با آن اسم منسوب کرده اند بسبب شایسته ربوبیه آن اسم
شهر بر سده بنامی مخصوص گشت اینجا مخصوص گشت اینجا بنامی چنانکه گشت
عبدالرزاق و دیگر بر عبد العزیز و یکی را عبد النعم خوانند و حرف میان عباد و حرف
حیان است و قال رسول الله خیر الاسباء عند الله عبد الرحمن عبد الله سیده بود که
که حق تعالی سخن فرمود و باشد درون بحسب اسم او و سخن را تم عبادت و ارضع مقام
در حیات او است بحقیق او با اسم عظیم و اوصاف بحسب صفات آئید و همینان حیات

باین اسم فی قوله تعالی وانه لما قام عبده واین اسم حقیقت او راست و اقطاب از طرف
دو به تعینت او بر غیر اقطاب اطلاق گشتند بطریق مجاز با تصاف هر اسمی از اسمای حق که آن
و اسم جمیع اسم است حکیم و احدیت و احدیه جمیع اسماء ستر منظر اسم اعظم است آن شاه
حقیقت کلمت عبده لغت الله بعدق میگوید و حده لا اله الا الله عبد الرحمن
منظر اسم رحمن در رحمت عالمیان ستر چهار شیبار رحمتش بر حوم موجودش همه بود
مردم روح فردی اند افراد عالم خارج از رحمت او نباشد سبب قابلیت و پسند او است
بر حوم رحمت او ایم همه محمول لغت او ایم عبد الرحیم منظر اسم الرحیم است در
و مخصوص بنیتان است در صلح و کینه کشند از آن شخص که خدا تعالی غضب کرده بر وی
ستر دوستان را لطیف بنوازد دشمنان را بجزر بگذارد عبد الملک سنده ملک مطلق است
و ملک نفس خود را غیر مقرب و فرمان دهنده خلق است سخن داشت خلق است بر طرف
خلایق ستر نفس او و غیر اسم مملوک او بی تکلف همچو این عبد الملک مملوک کو
عبد القدوس مبد که خدای تعالی او را پاک گردانیده باشد از احجاب ستر در دل
پاک او خدا کجند فیرق در دلش کجا کجند کجا قائل خالی لا یخفی ارضی و لا سماوی الا بوحی
عقب عبدی المؤمن و قدوس در دلی کجند که معشس بود در اراکوان ستر در دل آن کسی که وی
کجند سر موی زغیر کی کجند عبد السلام سالمی که اسم السلام بروی تجلی کرده بود
و سلامت باشد از هر نفسی و افقی و عیبی پاکیز خوشی است عبد السلام پاک دلی است
باشد او و سلام عبد المؤمن مؤمنی که خدای او را این کرده باشد از عجاب و عباد این باشد
مردم از وی نفس و مال در عرض مردم است عبد المبین صاحب نظری گشت بد که
که حق رب و تمیز است بر پیشانی و حاضر نفس خود و غیر خود تا برساند حق بر شخصی با
بیزا که منظر اسم المبین است ستر بر خود در غیر خود چون ناظر است حق بر کس میرساند
حاضر است عبد العزیز عزیزش که حق تعالی او را گردانیده باشد بخی عزت جسته همه
مغلوب او و او غالب باشد او یا در این بود و غالب عبد چهار مجاز دل بنیوان او
بهرم در شکستش از مبارز و کرم هر شکست ما باز بندد و هر شکست را به پیوند و حد

حال و حال کمال همه شکر میوست شکسته باش چون ماه کو کار نمک سگان سوار در
عبدالمکر زری که نانی شده باشد کبر او مندل او در حضرت حق و کبرانی حق تا کبر
در مقام کبر او کبر کند سخن بر غرق سفر که کبر کند سزای وی است کین کبر کبرانی
دست عبدخالق مقدر که تقدیر استیا کند بر وفق مراد حق تجلی حق بر عبدخالق
بوصف خلق بر تقدیر لاجرم تقدیر او تقدیر حق باشد عبدالعادر مقدر برود
سرا تقدیر کند ولی تقدیر خدا عبدالباری قریب عبدخالق هست اما عمل عبد
سراست از تفاوت اختلاف و فضل او مناسب عبدالباری است با اختلاف و تفاوت
و بری است از سافر قوله تعالی یا شری فی خلق الرحمن من تفاوت زیرا که الباری که
بر عبدالباری تجلی فرموده شجبه است از شعب آسمانی که در سخت اسم الرحمن ایند سفر
عبدالباری هر چه کند از باری باشد او را مانند است باری عبدالمصور که تصور
تصویرش مطابق تقدیر حق باشد زیرا که همه در فضل او از تصور پیش است بیت فضل او
بر حق در موافق حق لاجرم کار او مطابق حق عبدالغفار نجشایند جنابیت هر که بر او
حر می کرده باشد پوشاننده آنچه دوست میدارد که پوشاند از وی گوید که غفاریست
سزای او کرده است تجلی غفاریت او نیز همان میکند که با وی کرده اند غیب او
پوشیده غفاریت او نیز میوشد غیب عبدالقهار سویدی که او در غیب
و تائید حق نفس بود در آخر کند بعد از آن حق با اسم القهار از برای وی تجلی فرماید
او در ای او در پانزده هر که با وی در نازد و اثر کند در او آن و نشاثر نشود از غیر
بر نفس خود از قهر کنی همچو سزای بر بردشمن تو قهر کند حضرت قهار عبدالقهار
جوانمردی که حق تجلی کرده باشد بر وی با اسم اسجاد و بخشد آنچه سزاوار بود سبحان
و عرض و حمد اهل اله بود زیرا که واسطه حماد و نظیر او است شعر چون بخشد بهر
بخشد نام نظیره تاب باشد و السلام عبدالرزاق رزوقی که حضرت رزاق او را
فراخ روزی آفریده باشد برزق صورتی و صوبه او نیز عطا دهد مردم بسدری است
بر حق تعالی در قدم سبک او دست حق درستی سزاده بیت قدم او مبارک است

که قدم نه در میان تو تا عهد افواج است که خدا تعالی عطا فرموده علم اسرار لطایح
و فتح نماید انوار خضوت در موافق دستانت و صفای دستانت فتح ارسال فرمای
و اسطفا و فتوحات رحمت و انواع نعمت شکر صفای قنوج در بداد است این حالت
فتح بر پندار است. عبد الصمیم عالم بجهت کشفی از حضرت خدا شد عالم بعد کشفی فی نقاب
طلب دینی تا آنکه بکلیه بجز در صفای نظیری در آید و توارقه سی بیت از حدیث
او در روحانی شده بی نگردد مثل عالم ربانی باشد عبد القابض این است که حق تعالی او را
قبض کرده با وی خود جل و صلی بعد از آن او را فانی نفس در غیر کرده اند بر آبی این
نه لایق دستسزا بود پیوسته حکم عدل او بود هر چه با آن صلح مردم
بنود مانند چه باره اختیار نمود عبد القابض سبط او از سبطان سلطان بود در
میان این دل چون جان بود از نسیم لطیف که بجز ما هیچ نمیدانند اما خدا دل بود
منبسط بود از جنت در طلی در صفتان خدا از او دل شاد بنده او بود همه از او سبط
او بجلی اسم این ما بریم عارف شریک باشد عبد القابض بر تالیف اندیش پیش عالم
سیرد چون در عهد آینه خدا عین کرد عبد الرحمن صفت صفت است و عهد افواج
خود را از اسم اسمیابند بقیام او سخن و حق رجع از در جانت و صفت اسم اسمیابند
سوی اسم را عدم صفت بند و لاشی صرف باید و صفت بجلی اسم الرابع همه اسمیابند
ببند برادیت حق او را شایسته گفته اند که مرتبه عبد الرابع از ربع است و منصب او از او علی
بزرگ عارف طلب کند رحمت را تا صفت شود بان نه زحیم باشد و نه مرحوم ستر
جاوید بجای عارفان با او صد جان بعد از این دان باو عبد المعز ان صفت که حق بر او
تجلی فرموده باشد و اسم المعز از غیر فریز کرده خدا را عزیز دارد و بعزت حق ستر عزیز
حق خارج چون توان با کاشت عزیز کرده او را عزیز باید داشت عبد المذل نظر
صفت اذلال است لا حرم خار کرده اند هر که او با حق خار کرده باشد ماسوا الذل
که تجلی کرده بروی ستر دشمن حق خار باشد پس او خار دارد که چه باشد خویش او
عبد الصمیم و عبد البصیر شهری مشهور سزاقی سوز که این اسمین تجلی کرده باشد دردی

و متصف بود سبح حق و بعد از شعر تا سخن بنید و سخن شود از سخن هر کلام حق کرد
عبد حکیم حکم کند بحکم حق بر بندگان حق شعر خوش بود و حکم در چنین باشد حکم عبد
الحکم همین باشد عبد العدل است که راستی کند در میان خلق زیرا که مطهر عدل
حق است و در عدل سادی مشروط نیست بلکه بحسب احتیاق چنان مناسب منبت
باشد تربیت فرماید شعر عمران سلیمان عادل از خدا بی تمام را که باشد پادشاه
عادل او و اسلام عبد اللطیف لطیفی که لطف فرماید بر بندگان خدا که بعیر است بموقع
لطف او از غایت لطف او را که مطلع بود بر باطن دو اسد لطف لطف حق است بیجا
حق امداد میفرماید بندگان ترا و بندگان نمیدانند از کمال لطف او و تجلی اسم النطیف و
روی و اللطیف هو الذی لا یدر که الالباب شعر منزه لطف حضرت شاه است جان
جانان لغت امداد است عبد انچه صاحب خرقی که حق تعالی او را مطلع گرداند بر علم
خود برایش پیش از بودن و بعد از بودن و قال رسول اللہ ص علیه و آله و سلم در الاخرین
شعر بعلم حق اگر انشاید بانی رموز دینی و فردا را بخوانی عیب بحکم است که تحمل
نفرماید در خرابی جان بقوت بلکه عفو کند از روی و تحمل انبای بودی و سفاقت
سفاقت کند و رفع سینه بوجه احسن کند بیت آنکه عبد حکیم داروام این چنین است
عادل او و السلام عبد العظیم است که خصلت او تجلی فرموده باشد بر روی عظمت
خویش جلالت عظمت لا یجرم از برای ادای حق عظمت حق تدلل باید غایت تدلل
بر اینمه الله تعالی بنده دلیل خود را در چشم مردم حلیم گرداند و ذکر او بزرگی در
مردم منتشر سازد تا او را بزرگ و موقر دارند بطهور آثار عظمت حق بر ظاهر او شعر
چون فرات حکیم او کرده بگو لا یجرم واجب بود تعظیم او عبد العفور المبع است
و نیز این جفاقت و ستر و نوب از عبد العفو را زیرا که عبد العفور دائم العفو است
و بر طاعتها کثیر العفو ان شعر آن یکی دانما کند بشد و آن یکی بخشش فراوان است
این دو بیشتر گزینند مهران این و آن جو عفو ان است شکر شکر و بجان حق
زیرا که نعمت و نعمت از حضرت عزت چنان بداند در صورت جانا ملاحظی بر سه در شکر

الا و تعالی که قان انما صلوات الله علیه سبحان من اشتدت نعمته لا عدلته فی ستمه
رحمته و الشکره رحمته لا و لم یأخذ فی شدة نعمته هر جا که خضرش بار بود ان بلا بود
که آن آلود هر جا که بیدار او نبود بلا خوش غلابی که در آن بلا بود عبد العلی است
که قدر او اعلی بود از دیگران و ارفع بود پیش در طلب معالی از همه استخوان و جاح
مجموع رتبه علیه بود و مستجمع صفای سینه سفر مدح عبد العلی را بشنو عبد الکبیر بزرگی
که بزرگی کند بکبری ای حق و زیاده بود بزرگی در فضل و کمال بر خلق بیت بزرگ دین
خدا این بزرگ سیدانش همیشه چو بر کمان بزرگ سوارش عبد اسخبط ان است
که خداست عالی او را صحی فطرت فرموده باشد در احوال و افعال و طوایف و مواضع ستر او هر
بدوست در پناه است محفوظ عنایت الی است و حق باسم اسخبط سخی فرموده بر
وی تا ساری باشد از او در غشیش بیت هم نشین چنین کسی میباش در نه تنها
نشین سببش او باش حکایت کرده اند از سلیمان درانی علیه السلام که مدت سی سال
تا شروع در خاطر او گذشت و نه در خاطر هم نشینش تا دام که همیشه او بود و شد شعر
در چنین باب اگر برسانی باری نشین خوش سخنوری که بیانی باری عبد العلی
صاحب دوستی که خداست عالی او را مطلع گردانیده باشد بر حاجت محتاج و بقدر وقت
حاجت و توفیق یافته بر وفق علم او از غیر زیاده و نقصان و تقدم فرماید بر وقت
و آنچه نماید از وقت شعر در همه وقت خود عطا کند ان بقدر شکر او باشد
عبد الحسین محاسبی که در این حساب نفس خود و انفس خود مشغول باشد و قیام نماید
محاسب هر که تابع او باشد شعر هر که او در حساب او باشد که حسابش کنی نکو باشد
عبد العلی عظیم الشانی که خدای او را بزرگ گردانیده بود در جلالت و هر که او را خند سگ
و قدر او خود را حقیر نماید و از عبد العلی هستی در دل بیننده در آید شعر ستمش که نشکر
سزا داشت زود از پیشش برداشت عبد الکبیر است که حق تعالی فرموده باشد او را اسم
الکبیر و سخی فرموده بر وی کبیر و سخن یافته حقیقه عبودیت بمقتضای ان الکبیر یعنی
معرفه قدره و عدم القدری عن طوره و این عارف میدانند که العبده مانع پیره کان لولای

لاجرم هر چه بختاید بکرم الله تعالی بختاید بخت هر چه بختید از او باد بختید دو جهان را
بما کو بختید و عبد الکریم هر گناهی که از کسی بپزد ستر فرماید هر که چیزی کند بر وی غفور کما
نماید بلکه بکرم حاصلی داخل فعال عزیز خواهی نماید روایت قبل این بعضی اصحاب رسول
صلی الله علیه و آله لاسمع قوله تعالی ما عرک بربک الکریم قال کریم کرش باغناهی نفس
پی پایان در بیخ الختین محی الملة والدين قدس سره فرموده که آیه از باب تقوی حجت
تا در وقت حاجت بخت بود بنده را و فرمود که یا ایها الانسان ما عرک بربک الکریم
لیقول کریم بخت کر کنه کرده بنده مغرور کر کنه کرده ام شوم مغفور گناه سب
بنده کان در جنب کرم او دزدی بیار و در هیچ لغنی که عالمین را بختیده با وجود فیض حق
قدری ندارد و عبد الکریم الکریم بی آدم است زیرا که همه در فضل او اگر کرم رب او است
در سجلی کرده او را بکرم شرف بنده حضرت کریم بود کرش لاجرم عظیم بود عبده اسجد
سهم اسجد او است او وجود جمله عبادت از طیفه جو او است و جان نمی بختد
عبد الرقیب رقیب بن من از من رقیب تر باشد چنین نظر کنی کر تر از نظر باشد چون
نفس عبد الرقیب فانی است در سجلی اسم الرقیب تجاوز نماید از هر چه از خود و بعد
تعالی داشته مراعات فرماید نفس خود را در رقیب یاران خود باشد چون حاضر شوند
در حضرتش بر قیبه حق تعالی و صد سر عبد الحمید مستجاب الدعوه که اجابت دعوه حق
فرموده باشد و اطاعت نموده باشند و قوله تعالی اجیبوا داعی الله و حق دعوه او
اجابت کرده در سجلی فرموده او را اسم القیاس و نیز نسبت سینه القیه دعوه تحاجر
اجابت فرموده فی قوله تعالی و اذا سئلتکم عنادی فانی قریب اجیب دعوه الداعی
او داعی فلیجیب الی و عبد الحمید دعای دعا کوبان حکم قریب و القوی حید که لازم ایمان
شود وی است دعوت حق می بپزد لاجرم اجابت بر او واجب بود بخت یا
سائل را و حیب یاران فی الجملة بزرگ و فرزندان چون دعوه ماست دعوت
واجب باشد اجابت آن عبد الواسع فضل و خیرش محیط بر هر شیئی از شیئی محیط است
بوی زیرا که او را خاطر است بر وسیع مراتب و هر سخنی که بنده او را از فضل خود

انعامی فرماید بیت مستحقان از او عطا یابند بنو این از او نواب است جامع جمله کائنات
در دستان از او دوا یابند عبد الحکیم آن است که دنیا باشد بواقع حکمت در دنیا
صادق بود در قول و راستی و ثابت در عمل و هر فعلی که یابد در شیئی اصلاح فرماید
شرف صلاح آورده همه خوش طبعی او ستاد همه عبد الله بود و آنکه کاف بود بود
سجد او بدستان خنجر لاجرم خدایتعالی او را دوست دارد و العاقبت محبت او کند
بسیار خلقی است همه کس دوست دارد باشند الا جهال جن و انس عارفان بار
عاز او باشند قال النبی صلی الله علیه و آله ان الله اذا احب عبداً عاخره ثم یأمر
فی السماء فیقول ان الله یحب فلاناً فاجبوه فاجبوا فی السماء ثم یوضع القبول فی الارض
و سقر هر چه بینی دوست میدارد و را از آنکه او را دوست میدارد خدا عبد الحکیم
که حق تعالی او را عزیز شریف شریف فرموده باشد و کلان اخلاق و صفات کمال
و تخلق او با خلق و الهی بر آنکه شرف او و فضل حسن خلق او باشد بر خلق
خلق او است حسن اخلاق داده خلق خوشی باه خلق عبد الباعث زنده که خدا
در او زنده گردانیده باشد بجهات حقیقه بعد از موت او او ای او از صفات نفس
و مشهورات نفسیه و او بطن اسم الباعث است و تلوپ منته بحبل آب حیات معلوم
کشف زنده گرداننده زنده دنان را طایب حق ترغیب کند بیت نفس زنده
نفسی زنده سازد سر او را بکدم عبد التهید آن است که خدا تعالی او معاینه
فرموده باشد که حق تعالی است بر همه شایسته و عبد التهید شایسته در نفس خود
در غیر حق و شریف و زنده که بگوید شرف او شایسته است بر انرا حاضر و حاضر عملی
عبد الحکیم است که حق در او است کرده و مصمم کرده باشد از باطل در او
و انکار در سوال الهی حق را در پیشش بیند زیرا که حق ثابت است و او در حق
و با هم بداند سری بعد از باطل بلکه در صوم حق حق سید و باطل باطل است
غیر حق باطل بود این همه این همه در او ثابت قدم عبد الحکیم است
با همه سبب سبب چنان نفس حیرت در دنیا بیند بود در حق که حق باشد و شرف

وکیل خویش در هر باب بنده عبد القوی لغز و شیطان زبوان خدمت او است
 عاجز شده ز عزت او است همه مخلوب و ادو در عالم قوه حق قوی و قوت است
 عبد المتین شکست او دائم در ملک و دین این است از دیگران صد لهن و فرق
 میان عبد المتین و عبد القوی است که عبد القوی نوشته باشد در هر شئی در عبد المتین
 تا اثر نمودار شئی محمد اول توفیق بود بایه حق اولیا و اعدا از دشمنان و صالحین
 و قال نعم زهوت و دل از دنیا سخن شراد بودایت خداست ولی او پیرا هست ولی او
 او بولایه خدا عبد امجد است که تعالی تجبی کرده باشد او با بر صاف عبده
 و همه مردم خدا را گویند و او را گویند غیر هزار سخن با او صاف حجت خدا گویند
 مدام او گویند همه غیر حضرت حق و السلام عبد المتین است که حق تعالی تجبی کرده
 باشد در او طایفه کرده اینده باشد بر او و وجود او شایسته فرمایند ای خلق
 هر دانه اند که بوزن سبزه ای با سنج باشد کرده اند از بزرگت عبد المتین که خاسته
 تعالی اطلاع یافته باشد بر عادت خلق در هیچ چیز بر حضرت معینه
 و جرم او بر این عبد امجد واجب بود اما در آن بجهت او بازرگانه در شایسته
 نماید عاقبت و عبادت جمیع است با حق در نهایت رسد است بر وجه حسن آنکه
 ستر داشته که تمام کردانی عبده هر سعاد خود دانی عبد المجیب رنده دل که حق
 تجبی کرده باشد بروی با هم لحنی به دل از اسبجت طیب رنده ساخته را و را فایده
 کرده اند یا حیای سوتی چون عیسی اشرد دل رسد رنده شد با اندم مرده ما
 رنده سران و ادو در دم برده را بر سبب بریم عبد المتین آنکه حق زبانی او را بر لبه
 باشد از هر سوی لغز اینده و غضب و تنهوت جویند و در او رنده شده که کلمات
 و عقل او را سوخته و در سینه اثر در غیر کند با است قوی فیه غویا اثر کند
 نفس در غیر یعنی که ساخته است با صفت که تجبی کرده اند و اثر هر سر که خواهد
 روان بپیراند ستره که کلمات است عبد امجد که حقیقت او تجبی فرموده او را
 بجهت سرید به بیت زنده خواهد شد با هم لحنی بود سبزه حق خوف خویش که بود

عبد یقینوم شایده کند قیام اشیا، حق و یقینومست حق که سخی کرده او را قائم باشد
خلق و تمدیر دم باشد بلکه مد مخلوقات بود یقینومست قوم مطلق در آنچه خلق قائم
از نحاش و مصالح حیات شکر همه اشیا، باد بود قائم او یقینوم قائم و دائم عبدالوا
خاص که دایده خدای تعالی او را بود در عین جمع احدیت لاجرم بر واحدی که باید
سجود وجود واحدی موجود بیند یعنی بوجدان حق مستغنی بود سخن از غیر شکر لاجرم غیر
حق نیخورد هیچ را کم کرده کی یوید عبدالمجید لکنه حق تعالی او را شرف فرموده
باوصاف کمال خود بقدر استعداد و قابلیت او او را عطا فرموده از بزرگی و شرف
چو عبدالمجید شکر جام استعداد او بر می بود هر چه چو میرا شرف باری بود عبدالوا
لکنه حق تعالی او را رسانیده باشد بجزت واحدیت و کشف کرده او را احدیت جمع
اسماء الهیه و ادراک و فضا او بود اسما، الهی بود و در جوه اسما، حسنی شایده یا
شکر اسم بسیار می شان یکی ^{مستغنی} آن کی در هر یکی بن بیکی عبدالاحد و جید وقت
و صاحب رفان داد در قلبیه گیری است باحد اول بیت قطب وقت و کجا
خیت دلی یاد کار محمد است و علی عبدالصمد نظر صمدیه است و لطفا اصحاب و اجانب
در رفع بیات و ایصال خیرات و شفاعت کرده شود بر وی عذراست تعالی در رفع عذاب
و اعطا ثوابی محل نظر عنایت حقست بسوی عالم در ربوبیت حق او را با حق او را
شفاعت ابروی پیش خدا میبر که شفاعتش قبول است اینجا عبدالصمد است پناه
مردم شب و روز فریاد رس خلق خدا روز جزا عجب القادر شایده حضرت امیر
کند در عذرات با اسم القادر و اد صورت یزدانکی است وید اند صورت قدرت
هر چه کیر در او یاد کیرد و هر چه ممکن بود بر وی تمنع نباشد و شایده نماید خوشترید
تعالی در همه و عطا کند نماید دوام ایصال مدد و جود او در واجب الوجود بر محمد و
و خلق خود را مسترد نماید و خوشتر بود بقدرت است تعالی در عذرات شکر بود در
قدرت قادر توانا خوشتر باشد او در جمله اشیا عبدالمقتدر چنین مرتبه دارد
و مسدود ایجا دهر شایده بناید عبدالمقصد حق تعالی او را پیشوا ساخت و اولی

مصنف اول گردانیده لاجرم تقدم فرمايد تجلی این اسم بهر که استحقاق تقدم دارد
باسم التقدم در مجموع چیزی که تقدم آن واجب است از افعال شعر بود او پیشوای
پیشوایان تقدم دارد بر اهل ایمان عبدالمؤمنین از تقدیمی دور در از طغیان جمیع
از تفاوت دور از ان عصیان سجد دیگران را نمی فرماید زاید را که حق او را
چنین میگفت فرید عبدالاول مشاهده فرماید اولی حق بر هر شیئی دارا بود و مطالع
بر همه راه اول بود بر تحقیق و موصوف است باین اسم بر مجموع در مقامات دور
بطاعت و در سعادت بحیرت اول بود بر هر که وقفه کند با خالقیت از برتری است
ادبار کتبه و خلیفه او که موسوم است بعبد الله خداوند عالم را که در حقیقت
حق تعالی و تقدس در تعالی حق بعد از رضای خلق و عالم تحقیق قوله تعالی کل من عندنا
و معنی وجه ربک ذوالجلال و الاکرام شعر اقبال و حدیثی یافته بروی مداوم
از خدا این بود باقی ساقی و السلام عبد الظاهر ظاهر شود بطاعت و حیرت نماید
تعالی کشف کند او را اسم الظاهر و بدانند که او است که ظاهر است و مصنف شود و ظاهر
حق و دعوت مردم کند بحالات ظاهره در سمن ظاهره در هیچ نسبتی بر ترسید
دعوت موسی بود و وعده دادن است خود به دست ولده شهید و هم
نمائید و عظیم کرد و ایندین توریه بچشم کبر و کثامت آن باب رز شعر همیشه حکم
ظاهر پیش کردی نظر باین ظاهر پیش کردی عندنا عن مانع در مقامات تطبیق
حالا بعد شعر هم ازیرا بود ظاهر باطنش راجح است بر ظاهر و حق تعالی بر او
معدل کردید و به معنی این بود که در در دعایات او غالب شده و است
بر نواظر یافته لاجرم از نسبتیات خبر فرماید و مردم را بحالات معنوی دعوت
کند و اصحاب و احباب را بتقدیس و تظہیر را غلب کرد آمد و تریه را شرح نند
تسبیح چنانکه محسی دعوت است مسی در بر و حایات و عالم غیب و تخرق
مرقع رخسار و دعوت و میفرمود و آخرت بود و آخرت بود و اشو و اشو و اشو
است جبره شعر ظاهر و باطن بر میست یکسفر و بی و معنی چهار است یکسفر

اولی که دالی مطلق او را بنی آدم گردانیده و بطور در سلطان او با اسم الوالی داد حاکم
نفس خود و غیر خود است در سیاست آینه عدل او قائم در میان عباد الله و مردم
دعوت کند بخیر دامن فریاد بجزوف دینی کند از سگ و سگداری او را سغز و مکر
و موخر کرد و آینه و اول سعادت سجد بود و در زقیاست در سایه عرش حضرت
عزت و اهل سلطنت عادل است و ظل العلی الایمن در میزان اعمال صالحه او نصیب
بود از موافقین در عیال نیز که حنات و خیرات رتایا در تزاروی او نمندی بلکه حسنه
از حرم عیال کم کنند زیرا که دین رعایا سجا کم عادل نام است در عیال را سخبات
تر غیب می نماید و او ناصر عباد الله است و الله تعالی توفیر و حافظ او و سغز او است
عادل او باشد چنین سایه حق است بر روی زمین عبدالمعالی الله تعالی سعادت
در علو از ادراک غیر عبدالمعالی سطر او است بقید و موخوف نماید صبح کمالی و علی
که حاصل شود او را بلکه بهت عالی ترقی کند از مرتبه عالی با علی زیرا که علو خصلت
که مقدس است از علو سگانی و مکانه شایده فرماید لاجرم لایزال غلب کند در جمیع
کجالات و اکرم و اعلی خلق اعنی نبینا ما هو لود و طلب نماید بی علم بقوله تعالی و قل رب
زدنی علما شکر بر بی کمال این کمال همچنان باش طالب تعالی چون کجالات
بهت نیست تا ابد بطلب کمال کمال عبدالمعالی که مستغف بود در جمیع انواع بر
صورت و جنبش همه سیکو به از این بنیگر و دیگر کو انواع برکت بخاید و هر نفسی که داشته
باشد عطا فرماید و لکن بالنسب من ما بعد الی الاخره لایه بیت جمیع صبح سگی او بود
این سخن جموعه می بود عبدالتواب زانو سگ و سگ از سوی الله سگ و سگ
تا شایده توحید حقیقی کند و قبول تر به کس کاران معلوم گرداند سغز با شستن ما خدا
باشد مدام از خود و از غیر خود هم و السلام عبدالمعالی آن است که قائم گردانیده شد
او را خدا تعالی از برای اقامت حدود در میان عباد الله بر وجه مستوح و انخاف و عظم
تقریب تبرک حدود و کجالات تعالی و لا تأخذکم بهار افة سغز کمیند از زمین خدا بکشد که چه
صد بار او را بکشد عبد العنوتیر العفو و قبیل مواخذه عفو و سغز از زمین بسیار بود

و مواخذه اندکی سفر ملکه بر کس که گمراهی گندان عفو کند هر گمراهی که بود از دل و جان
عفو کند قال النبی ان الله عفو سحر که در گذرد از سر تقصیر غلام هم عفو شود
گناه خواهد و سلام عبادا کروف رحیم ولی که خستالی اورا سطر رفت و رحمت خود کرد
باشد و اورا رحم بر خلق الله بود مردم الا در حد و مشرعیه زیر که میدانند که خدا متعالی
اجرا سیر نماید بر دست او حکم و قضای الهی است و رحمتی است از حق سخیل اگر طایفه تقصیرت
باطنا اقامت حد صین رافعه است و معرفه این نکته لطیفه خاصه خاصه اسما صه است
سفر در باب بدوق این روایت زینهار مکن زاسکایت عبدالمکمل ملک این است
که مشاهده کند مالکیت ملک الملوک در ملک و ملک نفس خود را ملک خاص او میدود چون
سحق نماید مشاهده مالکیت حق در شیء مستقل کرد و وجودیت وجود از هر چه تکیه کند
کردانند بلکه از هر شیء در چون مملو کرا علی و علی که تابع شود از مالک مانند لاجرم مالک او
مالک الملک کرداند سفر از ادب و زینک در کوشش مالک باشد هم ملک او در وارین صبه
ذنی اسجالات و الا کرام ان است که خدا متعالی اورا بزرگ گردانیده باشد با تصاف و بصفا
حق و تحقیق با سمای او در همچنانکه اسمای حق معتدل است و بزرگ و سزوه ع سطرش
بیریحان باشد و سجالات و قدرت دشمنان خدا را گذارد و بلفظ و کرم و دشمنان را
نواز و سفر مارا بنواخت دشمنان را بکشد اخت با یاد و با عیار بر یحیان مردا خست
عبدالمقطط پادشاه عادل است این پادشاه حکواد عادل است از عدل آنکه دو اقم
سر در برابر عدل قائم کردانند با از نفس خود داد غیر بر مرد و حق جز از خود رساند نظر لغتی
که صبر را بدانند و در تیره بر باشد بزرگ عدل سیر نماید بعدل الله تعالی که سخیل کرده
در ادب هر گمراهی مستحق رساند و قطع و قطع کند هر جور می که اطلاع باید بر آن و عید از هر
واجب بود انداختنش در راه هر که واجب بود فخرش شعر بر گرسی نوزاد شاه
همایه حضرت الله است کما قال رسول الله صال الله علیه و آله ان الله علی سائر من نور
عن یمن الرحمن و کتایب بر یمن الله یعدون فی حقهم و اعلمهم و نادو سفر با و شای
اگر چنین بود عادل دین و دنیا می او بود کامل عبدالمصالح صحیح کرمه در هر کس خیر

جمع اسما و در امطر جامعیت گردانیده لاجرم جمع میکند بحسبیت الهیه هر تفرقه که باشد
از نفس خود در غیر عبد جامع مظهر جامع بهش مجبوند اسما ای الی خویش عبد الغنی حق
ساخت بر الزمه خلق غنی در باب غنای باکر یا منی یعنی غنی مطلق عبد الغنی را غنی گردانید
در جمع صلیق و عطا داده او را از غیر سؤال از غیر حق الالباب استعداد تحقق بفقروانی
افتقارش یعنی علی الاطلاق بجامع سمیت شعر مقتضی باشد بحق و غیر حق باشد غنی این
غنی محتاج کی باشد بهر دون دنی عبد الغنی نو انگری که خدا یغالی او را نو انگری گردانیده و
بعد از کمال غنا، او را معنی خلق ساخته تجلی اسم المغنی بر وی سمیت نو انگری که کسی کس
نو انگری نداشت و مگر که مظهر المغنی است آن میگو عبد المانع آن است که خدا یغالی مصلحت
غنی بد و منع هر ما پدید هر چه در وی تنه وی باشد اگر چه طلب کند و دوست دارد وطن
او در آن که در آن چیز است چون مال و جاه و صحت و امثال این و حق سبحانه و تعالی با و نماید
یعنی قوله تعالی عسی ان یکرهوا شیئا و یحبوا شیئا و هو شرکم و یاری که
تحقق پدید این اسم منع اصحاب و احباب کند از هر چه در وی ضرری و فساد ی باشد
و مانع حقیقی بوابسته عبد المانع منع فساد کند از غیر شعر کرمال نمیدهد از آن فقر شرح کمال
فقر کسی به بود از مال برنج عبد المانع و المانع آن است که حقیقی مژده باشد او را
فعال لما برید حق است و توحید افعال حق بر او ظاهر شده لاجرم شعر نفع و ضرر چیزی
شعر خیر حق و چون تحقق این اسمین باید و مظهر اسمین کرد و ممانع و مانع مردم باشد
برب خود و الله تعالی بعضی از عباد را مظهر اسمین گردانیده و بعضی را مظهر اسمی از این آیه
همچنانکه شیطان و ابلیس او را مظهر مکر گردانیده و خضر کونالش را مظهر نفع شعر نفع و ضرر
خیر و شر باشد از اد کز رابل و حدیثی بشوئو عبد المنور آن است که حق سبحی کرده باشد
رزی باسم النور و شایده فرماید معنی قوله تعالی ان الله نور السموات و الارض و نور طاهر
شعر قناب است و عالمی سایه سایه پیداشده به سایه و عبد النور نور صورت هستی
که اول سناعات در حق با و پدایت میباید کما قال الله تعالی ان الله نور و انوار
نور است هر که روشن نگیرد او کور است عبد المنادی حق تعالی مظهر این اسم را در سناعات

خلق گردانیده سفر رسنمای خلق درم ناطق سخن هر چه گوید باشد آن صادق سخن
مبلغی که آنچه بر او نازل شد و بطریق وحی یا الهام است به او رسد است تبلیغ آن بی زیاده
و نقصان میرساند کالشی با الاصله دور شده بالتبعیه شعرا و باصالت برسانند پیام
میابت بشما و السلام عبدالبریح این است که مشاهده نماید که احدی تعلی بدیع است در
وصفات و افعال و او را سطر این اسم گردانیده باشد تا حرم اختراع کند از غیر متعالی چیزی
که غیر عاقل بود از مثل ان رباعی این علم بدیع را بیانی و درست است اسرار معانی شانی
در کت باری که بود سطر این بسم بدیع او در آن طرف دیگر دانی در کت عبدالبریح
انکه بید بقای خود سجدا از خدا یا غنیه بقا چون باقی بقای حق بود در زمان قیام
و تقدیر کنده را سخن بصورت محضه که لازمه تعیین اوست محبت است و محبوب تصنیف
و محبت و طاعت و مطرب یسینا و حقیقت زیرا که این عبد را تری در سبب باقی مانده باقی
شده در وجه تخیلی حق باقی شعر و صدق اگر نماید و روحی با اندازن تو غنیه
الوارث سطر اسم الوارث است او بود از عبد الباقی است زیرا که عبد الباقی بعد از بقای
او باقی بقای حق بود هر آینه میراث بود آنچه حق میراث بگیرد از همه صدای همه عالم
و ملک لاجرم عبد الوارث و از آن علوم و درایت بیاست محقق منبدا العاقل و در
الانسیا و بیت من جسمی ندر میم می این یافته میراث از خلق حسن علم تو باشد همه
قبل و قال دان من میراث من از عبدین عبدالرشید مرشدی که حق تعالی او را رشید
داده باشد تخیلی این اسم در روی محقق لاجرم عبد السلام و لغاتنا ابراهیم رسیده
بعد از آن باشد خلق بنام نموده در مصاحف خلق در مذبح را خدایه و در معانی و معانی
مرشد است ز غلظت رشاد فرمایند بر در آن سر رسید خود راه طلب بدی سخن عبد العبد
شانی مثبت بود در سوره تخیلی اصعب در روی بجهت خود در عقوبات و مواظبات عبودیت
در محبت و در عقوبات و بیات و تغیر نماید از ایداه مودایات بیت ابوب صبور این چنین
صاحب بود در حال با صبر خوشی میسر بود آنچه علم کند بوی از هوا مرزوم مرزوم
خبر و شرد آنچه بر بی است بر مردم زلف و سر در دینی و غنی و بر نوازش عقاب مردم

رسد در درجه اول و بر لواطین و خفیات کار با ظاهر کرد و در مردی عواقب امور و معرفت خفا
قال رسول الله صلی الله علیه و آله امرت ان يكون نطقی ذکر آیه همتی فکر آیه نظری عبرة
در درجه عبور داخل است از در حکمت در طوایر خلیفه بر در حکیم و از ظاهر وجود
بباطن وجود آحق و صفات او را در همه اشیا مشاهده نماید شکر در حکمت افراش ای بار
سلیم که زانکه نظر کنی توان دید حکیم بی حکمت نیست هر چه باشد وجود خود پیش
حقیر کرد و خواهش سلیم العقاب گاهی معبر باشد از عقل اول در گاهی از طبیعت کلیه نفس
ناظره را در ناخواند و عقل گاه پرده از یکدیگر عالم سفلی و جنین جسمانی بعالم علوی در نا
نفسانی نفس عاقل مانند عقاب زان عقابش خوانند اگر بمناجعت طبیعت باطنی
بجنین سفلی گویند و راه عقاب در یاب و فرق میان این اطلاق و ان اطلاق است
بود بقبر این شعر عقل بر در دیالایا در نشیب ماند در هر دو حال صوفی آن را عقاب
خواند القله عبارتست از نقای خط بند در عقل حال یا مقام یا تقای رسم یا صفة شعر
معلول بود و خواجده و اینها علت یارب که سواد همگی را علت القاء حضرت است
نزد ما نیز آنکه در آن حضرت غیر باجهانی نیست شریحاً و جلال حضور است در گناه
از عقلی با در است و گفته اند که حضرت و حدیث است که اسماء و معانی است و عقاب
عظیم رفیق میگویند که حاصل میان آسمان زمین است و حضرت احدیت حمایت است
میان آسمان و احدیت دارد کثرت خفیه و در این تاویل حدیث نبوی صلی الله علیه و آله
سفر ما بعد طایفی آسمان در حضرت و احدیت معین است معین اول زیرا که محل کثرت و خفا
حقایق النسب است و هر چه آن معین بود مخلوق بود و ان عقل اول است قال
اول ماضی الله العقل و تقابل سکینه قبل ان یخلق ما خلق و حق در این حضرت متجلی است
بصناعات خلق اما اگر مراد مسائل سخن عالم جسمانی بود و عاقل حضرت نمیدانند بود یعنی بر
جایع و اگر سوال از یکگان رب بود حضرت الوهیه نشأ ربوبیه است العزیز الخیر محمد
روح عالم عقل و نفس عالم است و ان حقیقت انسان کامل است و غیر حق ندانند ان
حقیقت قال الله تعالی اولیائی سجت عیالی لا یفرقهم عن ربهم عزیزی شعر و انای این حقیقت

در حقیقت حق است در حقیقت و انانی این حقیقت الحقا، گنایه است از سهولت
زیرا که سهولت دیده می شود همچنانکه عقاید سهولتی موجود و متواتر بود و سهولت در سهولت مطلقه
معقوله است و شتر که میان مجموع اجسام شتر عظیم است همچنانکه گریه غمناک
تیر می خوانند عوالم اللبس جمیع مراتب تا از حضرت اهدیت زیرا که ذات بدست
تعالی در نموده معنیات در مراتب دستف شده اصفاات روحانیه در شانه جسمیه
عبت متلبس با این لباس مد هر عالم با این اساس عدالین عین ثابت و تقیه است
در حضرت علیه موجوده نسبت به که معدوم تا شط است در علم الهیه و سر نیزه نایه است
از وجود حق بیت عین خود در علم او ثابت بود لا احرام و اتم — عین شنی عین
اشیاء حق است اگر دانی روز حق شایدار کندانی عین الله و عین اجسام ان فنا
کامل است که متحقق است بحقیقت برزخیه کبری زیرا که الله تعالی نظر مستقیم بر تمام
عالم در رحمت میکند خلاص را بود او چنانکه فرمود و لولا ان کما خلقت الا فلک که بیان
کامل متحقق است با اسم الصبر لا یوم هر چه بیند در عالم بعین این اسم شایده نماید شعر
آینه ما او نشسته در برد می نماید نور روی او باو عین می شود باطن اسم که است
در زنده دل که سخن باید سخن دار عین و کجوه شتر بی نوشتش کند نذر جان و دل و چنان
زیرا که زنده بود بجات حق زنده زندگان زنده بجات او شتر از زنده سخن را باشد
ما زنده باو خوشتر است به نسبت در این چشمه کجوه العبد موجود علی قلب من لعلی
او وقت سخن گفتن کن شتر از جان دل بر پشت و شب زامر نیدی هر روز بار
در آید در باب الفاء و الفتح و یقال متون است از تحصیل ماده ملحقه بصوره ماده
نوعیه با نظر آنچه باطن بود در حضرت واحد میت از نسبت است و در آنچه پدید
بود در ذات احدی از ششون دانسته حق چو حقیق گویند بعد از عین در خارج
عبت محفل انبیا پیشتر شده بود و در وقت ظهور فرمود کثرت شد پیدا
الشرح آنچه ساده شود در بنده بعد از آنکه بسته بود در وی از شتر ظاهره و باطنه چون
ارزاق و عبادت و علوم و معارف و مکاشفات و غیر ذلک شتر میسر ما را

فتوح عام و عام خوش درمی بگذارد بار و السلام الفتره انکسارات و ضعف و دور
اصطلاح ساکن شدن حرارت طلب که لازمه بدائت شعر بر جاست ترک ستم سید
فکره انکسیت بنیشت و فتنه نشاندانی بر ششم رخت العرق الماول احتجاب سخنی از
حق و صفای رسوم غلبه بحال خود شعر سخنی از حق اگر محجوب بینی رسم خوشتر غلبه
باشی العرق الثانی شود و قیام خلق است سخن در رویت و وحدت در کثرت و کثرت در
وحدت از غیر احتجاب بواحدی از وحدت و کثرت شعر خلق را می بیند لی قائم سخن
وحدت و کثرت که دوام سخن بالفرقان علم تفصیلی است فارق میان حق و باطل در قرآن
علم اجهالی که نسبت جامع جمیع حقایق شعر و بقره عاقل حق را باطل کن جدا تا که باشی
عارف هر دو سرا عاقلانه جامع قرآن سخنان جمیع جمله غلطی را بدان علم تفصیلی
بود فرقان بنام علم اجهالی است قرآن و السلام فرق اجمع نگردد واحد است بطور
او در بر امتیاز آن ظهور شئون ذات احدیت و آن شئون در حقیقه عبارات مختصه
در آنکه تحقق دارند الا در وقت بروز راه یعنی بصورت شئون شعر بطور آن کی نماید
آن کی رود نماید این دو فرق الوصف ظهور ذات احدیت است موصوف در حضرت
واحدیت است آن ذات کی صفت پس در پیش این را بگردان لغوی در باب الفرق
این لفظ التخلی متعلق آن است که کسب صفات و اطلاق و اوصاف عمده فرموده است
تخلی لغویاً را جنب بوده از روائی و در پیچ و او را اناسما یا اسمیه بود و این متعلق است
آن است که حق تعالی مطهر است و اوصاف خود را امید بود و متعلق فرموده اوصاف
اسما و دردی و محکوم و اطلاق و اوصاف او شعر چو شمشیر افاده در دریای ما متوجه
اوصاف و هم اسمای الفرق بین الکمال و النرف و اسخه کمال عبرت است از حصول صفت
کیسه رفتنی گویند در انسانیت هر چند بود مشن کجاست بشناسی است و در باری که خطا در آن
آسیبه خفای گویند و در بطور او نموده و در دستنی جمیع صفات و اسما و در
اکثر بود و کمال است و هر که را خطا از اسمای آسمیه اقل و انقص دارد مرتبه خلاف آسمیه بعد شعر
ماض نشین کمال را حاصل کن خود را کمال کمالی کامل کن اما شرف عبارت است از احوال

در مایه میان موجود و موجود دیگر شئی که در مایه میان او و حق کمتر بود و احکام و خوشتر
احکام امکانش اغلب آن شئی را سرف و اگر در مایه اگر باشد آشتی و حسن بر این عقل
اول و ملائکه مقبول از ایشان کامل و اشرف باشند در انسان کامل از ایشان افضل مستحق
سبیل اشرف و افضل نیز نسبت ترا کردیم جز در ریاست یکو بلکه اشرف بود در
کامل بود انسان کامل از اد الفظه متمسکین است از حق تعالی در توابع تعالی
شعر موع در با کبر بدیده با بعضی نیز میفرماید الفهمینه خطاب حق است سرق مکار
در عالم مثال شعر هم اینه خطاب حق است با انابو اینه تپین مبعده با باب الصا
الصاحب الزمان : صاحب الوقت و اسماجال متحقق در در محبت بر ذریه ای و مطلع
بر معانی اشیا و که در چند از حکم زمان و مقدمات صعبه سبقت از آن دائم که طرف
احوال بر صفات و افعال او است هر اینه مشرفست بر زبان نسی و فتر و در مکان
و مفضی است بجهت و طبایع و الهی که حقیقت در قلیل و کثیر و طول و قصر
و عظیم و نیر و صغیر ستادی است غریبه فی صغیر و کبر عسید و جدول ماورد و علم
در حدیث و کثرت و مفاد و بر مجموع عوارضند و صاحب الزمان بصرف در همه و در تمام
متمم است همچنانکه در عقل و تصرف او در مستود و کشف صریح معلوم و سهوم شده
بر آنکه متحقق بکن بود بجهت و فضل او در ظهور و درای ظهورش و در حق است از
تسطح بود بر عوارض تعالی و تعدیل و تغییر و تبدیل شعر بر همه حیرت است
است صاحب زمان و ظل الله جمیع الوجوه متحقق بحقیقه اسم سبحان او و متحقق غیره این اسم
و تحقق رسول الله ص اسم سبحان او رد می جاسر رضی الله عنه انه ما سئل به قطعا و من
استفغ به الی الله لایرد سئواله کما اشار الیه امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله
و سلمه علیه از کاست کمالی الله حاجه و بده صفت الصلوة علی النبی و علی الهی و علیه
شم اسئل حاجتک فان اسمکرم من لیسئل حاجت من یخصی احدی من اولادنا و من الاخری و یخص
ابورائه از در وجود او علیه الصلوة و السلام اراخفا خیا که فرمودند سدرت اعش
انما ابواب لواقسم علی الله لانه و او را صبح لوجه سبحان الله لقول الله سبحان الله

الوجه شعر است عاقل او هر چه بخوابی بخشد هر چه بختد تبار خود را که می کشد و فی با
عند حسان البوجه شعر کام دل باز ماه ردنی جو حال خود را چنین کسی میگوید اصفا
نفس است رحمانی که از جهت شرقی روحانیات و دواعی که یافته باشد خبر شعر سیرید
سبب ارتض کسان میاید خوش بینی است که از شرقی جان ی آید الصدیق سابقا
در صدق بیست کمال صدق از صدیق یحیی چنان صدیق از صدیق میو صدق النور
گفتی که بعد از تهور سنور نگرود و برقی که در خندد باران بار و صادق خوانند و الا که
در چون کشف مقام صبح رسد صدق النور خواهد بود که استوار و اکتفا بعد از این باشد
بیت پر که کشف این چنین باشد حادثان که شفقین باشد اصدا اندک چون
از ظلمت پدید بر وجود دل در محبوب گرداند دل را از قول حقایق و تجلیات انوار
تا اگر در سوح برسد حرمان دین خوانند در آن شعر بماند در حجاب اندک بجای نیاید
نور خود حاصل بجای احوال باشد منه الصحنه فحاش است در حق بجای ذوقی الصفوه صوفیانه
میحققند بعد از گذشت خبر نیت این صفوت باین صفت دانش صوفی صفا
حوائش صوره حق محمد صغری اصل لدعیه و الله تحقیق ای بحقیقت احدیت دواعی
و تعبیر کرده اند از او علیه السلام بصاد و از این عباس رحمة الله سؤال کرده
در نفسی صاد و مرید در جسد بکتابه کان علیه عرش الرحمن شعر صورت حق محراب است تمام
ص و طه بر و علیه السلام صوره الاله انسان کان است که سخن یافته سجایق اسما و الهیه
شعر آن یکی خاتم این یکی دریم این عظیم است در آن یکی اسم صواعب الذکر احوال و
سواطن مشهوره اند که کجاست بدارد ذکر را از حجابی از مذکور بر میگردد و دست بر مذکور
بکلیه شعر غیر مذکور در اول ذکر نموان یافت دیگری احاطه صوره الاراده انقیاد
نفس است از ذوق نزع نشی بارزه غیر حق دشو در نزع جمیع شیاء باراده
مضغالی در تنفس شعر هر چه بود دست و باشد در جهان حکم او کرده ارادت
باب القاف القبلیه الارلی باصل اصول است داین تعین اول است شعر اصل جمله
تعین اول جامع چهار کتاب و هفت مکتب قافیه الطور محبت اول است که شایر

بود بقوله تعالى فاحسب ان اعرف بجهت ظهور فرمودند در رحمت خلق گنودند در همه
دینه عیان گشتند خویش را بچویش نمودند قاصدین قرب استقامت با عیان
تقابل میان آنها در امر الهی که دانه و بود میخاستند همچنانکه ابد و اعاده و منزل و منزل
و فاعلیه و قابلیت دان اتحاد است سخن بالقیام تمیز و اتفیه اعتبار به جیت بنده از
خون قریب خود اعتبار ردوی نبود مژده القیام به بیدار است از خواب غفلت
میرخواستن از سنده مرست در حال سیر سیریا سد شعر باش بیدار کردن بر غیر از برای
خدا روان بر خیزد انبوم با بد استقامت است در حال بعد از تا ظهور بر مخرج منازل
و بیدار آمد با در درگاه و سرور آمدن از موم بکبیه شعر خوش قاصدی که قائمیم با در
استقامت پیش بود شکر ادبش تعلق خوف در جا و مکروه مرغوب در موع بود و در حق
و سبب متقابلانند بوقت حاضرند با جل شعر بکزار خوف در جانا با نشین عارفانه خویش
و امیر در یافتن قصه باطنی و ستمفیل مگو حال با با سجان بالین القدم سابقه است
و نسبت علم برنی و بان حکم حضرت حق انانی و تقدیس بنده را بکمال میرساند و مستعد
از راهم سبک داند از موایبه خیر و نسبت با عبد شعر تقدم کار با تمام شود خلق را کمال
با تمام شد و بقوله علیه السلام لا یرال جهنم یقول من من نریه حتی یضع اسبابه و یرید
میقول فظنی و این موایبه آخر موایبه است که حق تعالی تقرب میفرماید بنده
با سبی که چون عبادت الهی بدستحق او کامل شود شعر کمال تحقیق قدم جوینتر قدم
حضر بنده دانش قدم الصدق و جبهه سمیه و موایبه جزیه در حق تعالی میفرماید
بر بندگان مخلص مخلص من قوله و لیسر الذین اسوا لهم قدم صدق عند ربهم شعر
صدق ما با در اتم ارزانی نزد ما صدق به سلطان القرب عبارست از در خوا
عبادت بی بیان حق و بنده شعر سجده عمد نسبت به سجده انکم عهد اخذ السبندی
قوله تعالی است بر بکم تا فوا بلی را این حاص مقام نویسن القشر علم طبع همچو سفره
علم ظاهر همچو پوست سفره را در پوست پیر و در که تعلیم است یعنی در بر رحمت
طریقه نگاه دارد بطریقت حقیقت را بما طمعت کن بریزد در حال او در نظر نقیض

بشریعت مصون بود حال و حال او به او و موسسه خواهد بود احوال باشد من اسحر
و الکور و هر که محاطت نماید حقیقت را بطریق حقیقت او داند و آتش با سجاد و زندقه
شرفی علم شریعت نزد کس بطریقیت بی علم طریقت نتوان یافت حقیقت قطب
یکانه که منقول بطریق تعالی باشد از هر عالم و از هر قلب برافیس بود شرف و انما قطب این
چنین باشد که هر کس میسر در یکی ابد القطبیه الکبری مرتبه قطب الاقطاب است و او باطن
مبوت محمد است شرف طهر باطل نبوت است خانم حضرت ولایت دوست و
این در شان کمال خاتم ولایت محمد است و قطب الاقطاب و بر باطن خاتم نبوة القلت جمع هر
نورانی مجرد است و متوسط میان روح و نفس و این جوهر حق می باشد انانیت و حکم
این جوهر نورانی که ما را در دل کفایت نفس باطنه میگویند نفس حیوانیه را مرکب او
سپوینده را این را متوسط میدانند میان او و بدن کما مشکی فی القرآن بالرحمة اللو کوبی
و المریم بن سبام فی قوله تعالی مثل نوره مشکوه فیها صباغ البسباح فی زحاجه الرحام
کما بنا کوب در یکی بود من سحر مبارکه زینونه لاشرفیه و لا غریبه و شجر نفس کامل است
و مشکوه بدن و دل وسط و در وجود و در مراتب منزلت باشد به لوح محفوظ است در
عالم شرف همه اجزای سخاوت و علم تفصیلی بدان این یکی از در سخاوت و ان در کار لوح جان
و القلم مع موانع ان از تفصیلات صبح و نفس و هوا و این قواصع اید و اسمایه اند
و تأییدات آئینه بر اهل هدایت در سیر السیری اند شعر باخته داد حکیم و هم صانع
است از هر چه درین کار بود مانع است باب انرا الراجی محقق بود معرفت علوم
سیاست بهر سخن بود از هر نظام که موجب صلاح عالم شرف خوش بود چو بان اگر
شدن کوسفه بن امین کرک و سکان القرآن حجابی که حایل بود میان دل و عالم
عزیز با سینه ایست نضایه بر دل و علیه طلقات حیوانیه در دل تا در حجاب باشد
از انرا ربوبیه بکنیه قال الله تعالی کما بل بان علی فلو بهم انما انوا یکسبون شعر
دلت بود غالب جو مغلوب شد عظمت ز الوار بحوب شد الرب اسم حق است
شرفه باعتبار نسبت بسوی موجودات عینیه شعر روح اجبار بود شامل

از جنین تربیت شود کامل و نسبت با عیان نشاء و اسما و الهیاته چون قادر و مریدانا
نسب ذات بسوی الوان خارجیه نشاء و اسما و الهیاته بر بویه اند چون رزاق و حیطه و ذوات
که الرب بی اضافة اسم خاص حق است و مقتضی وجود و تحقق بر بویست و آنست اقتضای
بالوه میگردد تعین بالوه در حضرت علییه هر چه ظاهر شود ارا که ان صورت اسمی از اسمای
ربانیت که حق آن صورت را تربیت می نماید بان اسم و رب الارباب تربیت بر بویست
یعنی موجودات خارجیه می نماید شعر اسم رب است و صوتش مراب این محبت است
انکه محبوب رب الارباب حق است باعتبار اسم عظیم و تعین اول که نشاء جمیع اسماء است
و غایه العالیات و قیده حاجات و عاوی مطالب و جامع مشرب و الیه اللامشاه بقوله تعالی
وان الی ربک الخلتی و نسبت بر نظر تعین اول است در بویست عظمی مخصوصه است با دست
رب الارباب رب بر بویست خوش بر بوی محبت و هم بر بویست اسم الهیه از آیه
و صفتیه با جسیه زیرا که اسم اطلاق میکنند بر ذات باعتبار نسبت و تعین و ان اعتبار بر
حدی نسبی محض چون عین و اول و آخر یا غیر نسبی چون قدوس و سلام و این قسم را اسماء
ذات میگویند و اگر معنی است وجودی که عقل اعتبار میکند از غیران که زاید و اندر بر ذات
شعر در عقل را پیدا میتوان گفت چنین در حکیمانته توان سفت و این قسم عقل است
موقوف نیست بر عقل غیره چون عالم و قادر اسما و صفات خوانند و اگر معرفت بر وجود
غیر چون حالی و رزاق اسما و افغان گویند زیرا که مصادرا فعالند شعر که تو اسما و
اد چنین دانی دار خانه خوشی و در خوانی الرقی بگردد در سبته و بنود جمال اسما و
نمودند جمالی بجان در نق در اصطلاح اجمال و در حد امینه است و عنصر عظیم مطلق گفته
در لوق بود نفس از فریدی اسما و درین و منبوقی شد بعد از تعین و کلیتی و بر نسبت
و احدیت اطلاق میکنند با عمار عدم ظهور و احدید در ضمن استیاء همچون حقان که
مکتوبه بودند در ذات احدیه پیش از فاعیل حقان در حضرت و در بیت مثل مشوره
در نوات شعر با هر دانه درخت برگی و در با سبوه بسیار توان دیدی بار اثنا
در این درخت و ان سبوه مگر در هر دانه بنین درختی پر بار الرحمن اسم حضرت بسیار

جمعیت اسمائیه در حضرت الهیه که از این حضرت شایسته میسر باید وجود هر چه تابع وجود است
از کلمات بر جمیع مکانات بقیت وجود او میدهد و در با لطف ادا کریم نمود با همه عالم
بر عتقش مخرم در رحمت چنین گوید با التوسیم اسم هست با اعتبار فضیلت کلمات معجز
بر اهل ایمان چون معرفت و توحید سحر رحمت خاص او در بی بگشاد علم و توحید نورانی
داد الرحمن الاتقانیة این رحمت رحمانیه است که منتفی نعم سابقه است بر عمل خیر که حق
فرمود وسعت کل شیء رحمة عظمی بر مصلحت عمل نیک می بخشد تا کرده سؤال از او درم بخشد
عالم همه از رحمت او موجودند هر چیز که خواهد بگویم می بخشد الرحمن الوجوبه رحمت
رحیمه بود که موجوده محسانست فی قوله تعالی ان رحمة الله قریب من المحسنین و این
رحمت واحد است در اتقانیة زیرا که رحمت بعمل محض منت است سحر تو عمل کن بر
سلطان رحیم کرد واجب معنی از هر تو الرداء طویر صفات حق است بر بنده خوش
ظهوری که حاو دان ما با این چنین و اما چنان ما با الردی این نفع را و بیان دان
کبیر آسمان انوار رحمت صفات حق را با افعال و این ملاک عبادت قال الله تعالی
للكبریة ردائی و العظیمة از آری من باز معنی واحد فصمه بیت اظهار صفات حق بر
چگنی رو برد کبریة کبیر کبیر خلق و صفات و خلق رسوم هر چه می بینی همه آثار او
دوست دارد دوست هم آثار دوست زیرا که ماسوی السائر اوست شایسته از
افعال او سحر همه آثار حضرت او بیند لاجرم هر چه هست بگویند رسوم معلوم در قوم
العلوم شاعرانسانند زیرا که رسوم اسماء الهیه اند چون صبح و بصر که طاهر شده بر سنور که
چرا بکلی بر بنده است شاعر جا باشد که تعبیه کرده اند بر در و از نظر برین حق و خلق
هر که خود و صفات خود را شناسد تمام عارف شود که آثار حق و آثار صفات رسوم اسماء
اوست ایست من عرف نفسه فقد عرف ربه سحر حق شناسان سخن چنین گویند همه
در معرفت همین گویند الرحمن و قوت با حیطه نفس و منتفی طبع او با رعونه درمی
هدم در تنوی پس تولد تنوی بنده الرقیة لطیفه روحانیة که اطلاق میکند بر واسطه
که رابطه باشد میان دوشی چون مدو که داخل شود از حق واجب در قیقه را رقیقه

در قیقه الارلقا میگویند و اطلاق را بل کنند تحریر باب که گفته شریفست الروح فی
اصطلاح القوم لطیفه البیت انسانیه مجر وید و در اصطلاح سحاریه لطیفه است متولد در اول
که قابل حیات و حسن و حرکت است و در اصطلاح قوم ایزد روح النفس میخوانند و متوسط میان
روح و نفس که هر که کلیات و جزئیات است در اول مظهر نفوذ قلب از آتش میخوانند
که معقب باین دان کردند و حکماء فرق میکنند میان قلب و روح را نفس باطنه میخوانند
الروح الاولی و الاثیم و المادول و الاخر عشر عقل اول روح عظم گفته اند و در بعضی
میگویند اندر روح الاتقا و القا کنند و علم غیوب بر قلوب دان جبرئیل است در روح الاتقا
قرآن نیز اطلاق کرده اند و هو انشا ربی فی قوله تعالی ذی العرش یفخ الروح من امره علی
من نیا و من عباده مشرعه جان بصرای او بر وحش او باب الشین الشاهد آنچه حاضر
شود در دلی او اثر مشاهده یا علم لدنی شعر علی که ترا بود و حق داد بواسطه ادیبی
استاد یا طریق وجه یا حال یا سخن شودی دل ما شامدی چنین دارد که مان او گنار
که دارد الشطح سحاب حرکت گویند و طاحونه را شطاح خوانند که کثرت حرکت حق
و چون آب غلبه کند در در نه بکشد و گویند شطح الماء فی النهر اما عرفا حرکت در سر اثر
واجبین چون وجد ایشان قوت گیرد بختی که استعدادات واجبین میانه معارف
و اسرار الهی بعبارتی که عقل از ادراک آن عاجز باشد شعر شطح خوانند شطح این باشد حال
شطاح ما چنین باشد معقب الصرع جمع فرق بود ترقی از حضرت واحدیت محضت حضرت
اصدع النعبه نیز است از احدیت بواحدیت در حال بقای بعد از فنا از برای کمال
فیرا حرکت از دست رگبیل تمهید میکن بر دان اینجایب را شفع خلق است بدان
مرتبه ثانیه از دست و شفع در هر دو و ستمند بقسم و الشفع و الوتر زیرا که اسما
الیه ظاهر بخلق اند و شفقت حضرت واحدیه با و تریب حضرت احدیه منظم شد
اسما الیه ظاهر بکنت سحر و تر از او میجوی شفع از الملب شفع و در تر از روح و از دریا
ایضا رویه حق سخن شود بود و صفة حضرت وجود بود شود و المصلح فی سخن رویه کثرت
در ذات احدیت شعر در ذات احد کثرت اسما الیه بکبار بختش و موجود در شعر

الحاصل فی فصل دیگر است در کثرت شعر در هر یک از اسامی او کیای بهیماگر در هر
جایی ابی بن بابایین ماکر شود اسحق شامه حقایق اکوان بود بکون شعر دیدیم
کمال آن در هر چه نظیر کردیم در هر چه نظر کردیم دیدیم کمال آن در آئینه اکوان عنینم
مکون را بینیم کون را در آئینه اکوان شواهد التوحید تعینات استیاست زیرا که هر شیئی
ادرا احدیتی است متعین خاص که بآن ممتاز است از غیر شعر در دو عالم چون یکی
دارنده اشبات بود هر یکی در ذات خود یکتای بی همتا بود شواهد الاسماء اختلاف
اکوان است با حوال و اوصاف و افعال چون بر زوق بر ارق و محیی بر محبت شعر
کوان عدل و کوی دهند کوی بیسم آبی دهند آفتون شعر لقب کاره شدن
کوبند هر زمان شان این دکان جویند آنچه انسان کمال است در تربیت و طریقت
و حقیقت و بالغ بود در کمال علوم نشسته کوره شعر شیخ ماکمل و کمال است این
شیخ ای عزیز که کجاست باب التاء تا کجاست است از ذات باعتبار تعینات و تعدد
التائیس سخن است در مقام حسید از برای هر چه صدق است او ترکیب و تقصیر و انرا
سخلی فضل خوانند بطور او در هر اسباب شعر بر هر چه که می بیند جمیع است
همیشه با جمیع خود قریب است سخن آنچه ظاهر شود بر غنوس از الوار غنوب شعر نوری
از غیب چون هوید باشد آن سخن که بود پیداست آنچه اول سخن ذاتی است و سخن
ذات و صدق که است و آن حضرت احدیت بود شعر اسم بر اسم و لغت و صفی
مکو وحدت از هم زغیر و محو زیرا که ذات حق وجود است و غیرش بی خود وجود
حق عدم مطلق بود پس وجود محتاج باشد در احدیت خود بود وحدت و تعین که همان
کردار غیر و وحدت وجود معین است و این وحدت مشاء و احدیت واحدیت
معین ذات من حیث بی معنی مطلق که شامل احدیت و واحدیت است لیربطان
لاشئ معاصر و لیربطان یکون معشئی و احدیه و حقایق در ذات احدیت چون شعر
در نوایه و ذات غیب العیوب غیب کی نشیند و در در او غیر از نسبت با بر بردار
دل غیب العیوب و کنار این سخن میکار بردار و التخیالی سخن بانی نما هر گشته

اعیان ممکنه ثابته که ششون قایمه اند لذاته تعالی و ان تعین اول است بصفتی عالیه
و قایمیه زیرا که اعیان مخلوقات اولند و ذاتیه قابلیه تجلی شهودی و حق باین تجلی نزد
فرموده از حضرت منب اسمائیه شعر معنی تنزیل اربدان حافظ تنزیل عشق دل بجانند
حافظ او کرد نزول با ترقی کردیم تحقیق چنین کجا تواند حافظ التجلی الشهویدی
طنور وجود است که مسمی است باسم النور و ان طوره نفس الرحمن است شعر همه
اسما باین نفس موجود کویا هست این خزانه جود تحقیق طوره حق است در صور
اسمائیه شعر هر چه بینی صورت اسم دی است صورت بی اسم بسم ایست
و محقق محبوب باشد سخن از فانی و سخن از حق شراب عیون شمیم از چشمها موج
و دریا هر دو می بینم ما القدوق سخن بود با اخلاق الدیه شعر که سخن سخن او پاک
صوفی باش از کویانی الملکون احتیاج است از احکام حال با مقام بلند با ارحال
یا مقام است و ملکون در مقام تجلی جمیع تعلیقات اسمائیه در حال بقای بعد از فنا
اعلی مقامات است نزد شیخ محی الدین قدس سره و نزد اولیون فرق بعد از
در این فرق کثرت فرق نشود از وحدت جمیع در این مقام احدیت فرشتگان است
در جمیع و انکشاف حقیقت معنی قوله تعالی کل یوم هو فی شان و منک نیست که اصل
مقامات است شعر فوین چنین بسی بهار نگه باست صد جان نغزی این چنین
ملکون است و نزد بعضی اتمقام نهاده ملکین است از کویانی که اخر تونیات بود در
سیان فرق بعد از جمیع تواند بود در شوجه محبوب بظهور ان کثرت از حکم وحدت شعر
تکلیف به از ملکون بود اگر حکم فوین این بود که حکم ملکون این بود تکلیف به از ملکون بود
باب سخا اسکاظر بحد و دره شود بر دل از خفایه آن بر چهار تهنند اول خطاب
ربانی است رخ در این خطا هرگز نباشد و سهل بی عیب است که خاطر را سبب انزل
میخواند و ششده شده شود این خاطر بقوت تسلط شعر نیامی شود و خود دفع ایمن بود
او در دفع رافع فی حکم آن باعث بود بر سرداب یا سفریض تا آنکه مطاوعین
ان یعنی خاطر که الهام سیکوی بر دست است است انصافی دان خاطر ان بود در

عظمت نفس بود و سعی با صبر اربع شیطانی و ان انست که مخالفت کند مخالفت حق
ان الشیطان یعدکم للفقر و یأمرکم بالفحشاء و قال النبی صلی الله علیه و آله لئلا یغلبکم شیطان
یا حی و یا عباده و یا بشر و خاطر شیطان را دعویست که بنده و خاطر اربعه را بمیران شرح موافقه
ناید که در آن خاطر است که ترا دعوت بچیزی کند و خاطر می دیگری را هم نمی شود در بانی و
که در دعوت بچیز دیگری را خواه دیگر مانع از او شود مگر اگر خاطر است که در او گرفت
یا مخالفت شرع باشد اگر مانع از چیزی نباشد میشود شیطانی و اگر مانع از چیزی نباشد یعنی
بر برصادق صافی دل که بر او باشد این اسان بود تمیز میان خاطر خوب و بد
و سخنان آن است که قطع مفاد است که در او باشد تمامی و بویغ یافته نهایت سخن خوشگالی
که کاطان دارند و دیدم اهل کمال بسیارند خاتم النبوه ان است که ختم کرده خدای
تعالی بر سر استخ در همه عالم او کی باشد و او نبی است و همچنین خاتم ولایت
ان است که صلاح دنیا و آخرت و عود او نهایت کمال رسد و محفل شود نظام عالم
تا او در همه عالمی الموعود فی اخر الزمان است او ظاهر او باشد و او با حق او کفایت
میج کرد بانی بیکو حقیقتی که بر او پیشتر از دست شکی که او به دست او کرد
باشد در راه است و در سر راه که بوشی حقیقتی که در دست است و او با حق او کفایت
نی نظیر در هر چند این حقیقتی که در دست است و بهترین چیزی است در این قدر من علیکم السلام
دراری سوای آن در دنیا و آخرت و در کسب خیر و در عیون و در هیچ از دست مبارک او بود
باشد این فایده که در او است دیگر در یافت آنچه غالب است بر دست او شکی
حقیقتی که در دست است هیچ شیخ از عالمی که این صاحب نظر بصیر و فایده و نور بر رفته سطر العالم
اینست و بچنان بود در رفع حاجت نفسیه استعداد مرید بیت چون حال مرید با زیاد
در عالمی است و حقیقتی او لا شیخ زین العابدین عالم دنیا کرد اندک حاجت بعد از آن
شود و حق شیخ مادل او منور استصف نمود بان و ساری که در او باطن صیر میافین بود
دیگر سوا محنت میان مرید و پروردگارش باقی ماند تا همان نفس و محبت جانی میان ایشان
و با هم شیخ و دعوت نماید مرید را بتوجهت در اوقات در طریقت و سیرت و اخلاق و حال

خود را برساند مرید در این راه در حال اندیشیدن بر حقیقی است که قال علیه السلام ان الله باطنه اب
و لدهک و اب علیک اب ادبک و قال علیه السلام خیر الایمان من علیک سکر بهترین پیمان است
منست برین شیخ من و میرفت آنحضرت از طایفه صوفیه حضرت کایه است از نظر و آ
از نفس با بودن خضر که شخصی است انسانی باقی از زمان موسی با نبوتت یا روحانیت که
تمشیل میشود بصورت خضر از برای ارشاد مسترشیدین هر دو ممکن است ولی نزد عارفان
معنی اوست که بصفی که غالب است بروی تمشیل میشود و دیگر مضمحل میشود و آن روح است
یا روح القدس تثبیت باره ذمه ایمان معنی با خضر بوده ایم ما معنی خضره داعیه کینه
که منزه از رب دعوت کند بنده قادر نبود مرد فعل آن سکر بنده حق بر روی حق خود
رفع آن خطه منزه تواند آنقدر متحقق حدیث است بصفت حق خلیل الایمان خضر
آن است تمثال جمال پادشاه است آنکه در سجده سر است با حق سجده می کند خیر
جمال و این حقیقت و معنی خلوت است اما بصورت خلوت انقطاع است از غیر و رسید
صورت خلوت و حصول معنی خلوت توان یافت سکر غیر از عارفانند بر این معنی
خوشتر راز خود با حق بگویی در غیر ادراک معنی خلق العادات بحقیقه العبودیه
ایرغی سحیشتی که در آن عمودیت و اعیه که منتفی طبع و عادت باشد نباشد سکر
بگذرد بطبیعت و عادات که بنده همیشه بری عادات است خلق ایجاد انضال
وجود است از نفس الرحمن بهر واحدی از موجودات گمانه و مکن بالوجود بذات خود
سردم است که اگر قطع نظر کنی از وجود و فیض وجود بر وجود خود سحر کرد و بیت
مکن و موجود کرد و نازوی بچود و وجود است لاشی چون اعطای وجود پرستند
در هر آنی خلق جدید باشد با خلقتی است وجود ممکن بالوجود و اما شایسته هر چه ممکن
از ذات خود سحر موجود و واجب الوجود مذموم بچود و موجود می شود و چه از انبیا
بخیر السد جمعی از دوستان خدایتند که از برای ایشان دفع بلا سینه پیدا کردند که بچود
بخیره دفع میکنند برای فاقه تثبیت باشند ذخیره الهی تقدیر کج پادشاهی
تا ایشانند خلق این باشند زنده تا با همی اللذوق اول سهرود در جات حق است

حق در اشای بوارق متعالیه باونی در کئی و اندک زبانی از سخن برقی و اگر نفعی موقوف
و یا وسط تمام شود و در مدتها بر این خواننده اندک نیز او اگر نهایت رسد می خوانند سفر
ری جو باشد هزار همچون ری بریم از برای منصبی و این بحسب سراسر است از
نظر غیر ذوی العقل لکن خلفه ظاهر بیند حق را باطن حق نزد او اینست خلق باشد و اقیان
نهان شود بصورتیکه ظاهر بود در یکسره و این احتیاج مطلق است بمقتضی خلق پیدا
بیند و خردندان این چنین بیند یعنی عاقلان ذوالعین حق را ظاهر باید و خلق را
باطن و خلق نزد او اینست حق اندر حق ظهور کرده بر اینست و خلق مستورند بطور حق چون
ختمی آینه بصورت شکر آینه باروی او دیگر نشده آینه نهان و پیدا او شده
و العقل العین است که خلق در حق بهم می بیند بی حق بر خلق کز آن نشاید خوب
از این به در نباشد بگیدم از هر شیخی میوه آدمی چسبند بگردد و احد شاهد به نماید
در مرتبه ظاهر و در مرتبه باطن و در حجاب نباشد بگردد از نشود و وجه واحد است
و واحدیت در جبهتی نشود و کثرت تنفیه محجوب است از احدیت ذات تجلیه بنید در مراتب
احسان که میرا بنید دانی لطائف الثلث اشارت تمام غیر به نفی اسطقس عین الحق
او کثرت ذاعین در حق بین عاقلان است و عقل و ان کثرت ذاعین و عقل
فانتری سوی عین شقی واحد فی سبب اشکل قطعه در ذوالعین حق و در ظاهر خلق باطن
بیان نکریم لکن گوهر در یکی بیند و نظریه همچنان کردیم پیش ذوالعقل خلق
ظاهر ذات حق بود باطن بیان کردیم هر که را عین و عقل جمع بود نام او میرا عاقلان
بر رویان فیض و انصاف نفاست خصایص ایشان دارند است لغیا مناضیان
مسکوبه کما قال الله صمدین برین خلقه لیسهم انوار الساطع بحسبهم فی عاقبتهم
فی عاقبتهم انصاف و بهشتی و بعین حق دیده کتب عدل برای عین او را عین
می آید بر وجه عینی بعین حق مسکوبه بلکه عین حق بر وجه عینی است لفظ ظاهر
تجلی است بصورت عیان و معانی کلمات و این سخن را وجود اصافی خواننده اند
و ظاهر است و نیز بگوید سخن هر کس است از طبیعت آن وجود است و این سخن خوانند

گفته اند ظاهر وجودی عارفان خود وجود میدارند لکن وجود اصنافیت ظاهر
تبعینات اعیان ممکنه در احکام تعینات محدودات و ظاهر با اسم المنور دان و خود ظاهر
که نسبت با اعیان ممکنه و ظلمه عدمیه اعیان میر میکند نور که ظاهر است بصورت اعیان
شعر لاجرم سایه میزند و بسیار همچنانکه ظاهر ظل نور و سایه در نفس خود معدوم قال
الم ترائی ربیک کیف بد الظل وان وجود اوصافی است که گفته بر اعیان ممکنات
در ظلمت با آنکه آن در صورت خود و شعر ظلمت عدم نور بود میرانم این ظلمت نور است
سپه انیم در نه تدریج الظلمه عدم انبوهی در شانه ان تیور قال الله تعالی السدولی الله
استوار سحر در بین الظلمات نور ظلمت و نور بین بسایه گذر از ظلمت و نور بسایه
الاداء عقبه اول نظر کفایت اند این تکلف در مینا سفینه اند زیرا که اول یعنی که ظاهر
سید جوهری در قبول نور صورت کثرت یعنی نشوئی و قدرت دانسته عقل اول بود حقیقت
سایه نشین بر شمس که سایه بر روی در سایه نشین که زان سایه بر روی نفس لاکه سایه
که اول است نفس کثرت دانده است شعر اینست حضرت الهی مجموعه بار باد تا هی است
باب العین الغراب که سایه است از جسم کلی جسم کلی در غایت در دوری از عالم
مخمس در حضرت اهدیت در غنوا و از او روانه نوریه و غراب مثل است در بعد بود
شعر در بعد و سواد چون بهم میمانند او را غراب طایفان میخوانند اختاره الفاره شعر
در مینه دل این کلمه کرده هم عین بصیرت نیز مضمطر کرده هر در شاره هفت از دیده
تا اینست باز سر کرده و الفنی که نام غنی بالذات حق است زیرا که حقیقی بسیار
و آن او است ماسوی السدوات تراود دارند بلکه ذات و صفات را او دارند و
یعنی ان است که سخن غنی بسته مستغنی از غیر حق و هر که حق دارد همه دارد بلکه غیر حق
در نفس میورد و چون ظفر نایت متبشر بود میشود هر که باشد چه او معنی باشد
نی نیازی بود هر دو کسرا العوث قطب است در هر کجا میگناید همه ترا و عوث
میگوید شعر در چنان وقت خواندش طمأنینه عیانت دانندش عیب است
و اکتیاب مطلق ذات حق است با اعتبار لافین بیت غیب مطلق ذات بیچویش

گر چه هم عین هویت و هم مثل الغیب المکنون و الغیب المفظون سرد است و گنه ذات است
 و ما قدره و العشق قدره غیر او قدر او نمیداند زیرا که معلوم است از اخبار و کفوف و کتب
 از عقل و البصار شعر این بصیرت بصیرت کاری میکند صیاد ضعیفند شکاری میکنند
 العین و الرین غشاء و غشاءه عداست و صده حجاب رقیق است که جلی بود
 در ایل کمر و دهن و خجلی بواسطه بقای ایمان بادی که خود سر سوزی است بر در آرزوی
 آنجا به جمال باونی کم و بیش اما این حجابی است کثیف بیان دل و ایمان سخن محبوب
 این حجاب کافر خویش محروم از حضرت خداستش اما این دوری بود از خود با
 و حجاب از خود با صحت استغناء *حتم الرساله الاولى و ما شرعت فی رساله الثاني*

بی سگفت اصطلاحی خوش است خوش زبان و خوش بیان و خوش عالم حال و کمالاتی خوش است	خوش بیانی و عباراتی خوش است خوش سخن
--	--

القسم العالی انتحالی سبکوار قسم ثانی کوشنده باد و این با دیگر از نغمه اند کوشنده
 انقضاء اصل است در این قسم است منصب در سایر اقسام و فروعات و نسبت و در
 و قیامه در این قسم است تقبی است از نغمه غفلت و قیام بعد از حضرت عزت
 در در نهایت تکلیف است فی القیامه حقیقته و است از از شهباه و کلام و چه بیدار بکامینه
 التوبه در بدایات رجوع است از تقییدیه الی مسبه در بدایات موازنه است میان
 حسات و نسبت و در نهایت تحقق محض توحید در مقام احدیت فرق و جمع الی
 در بدایات رجوع است سخن بود و بعد در به و در نهایت انجمل بود در غیر جمع وجود
 و خلاص از تعین محض شود و التفکر در بدایات توجه بصیرت است اما در آن محتاجه و در
 بنایات اشتغال بود از معرفه تحقیق و از صورت و از خلق سخن فکر یک یک یک
 در بدایات قبول موعظه و استبصار غیر دستخوار آنچه باید کرده است تفکر و در نهایت
 رجوع است الی باکان طیبین الخاء و قال رسول الله صلی الله علیه و آله کان العبد
 یکن منفعتی و بقای حق در ابد همچنان است که در ازل کما فی قوله الان کما کان به ان
 فرق و جمع است در این جهت گفته اند العالی زمان فی الازل و الباقی باقی لایزال

الاعتصام در بدایات تک سجد و سجیل اسدوان طاعت است بودنی کتاب است
و در نهایت تک باجهریت در بدایات نام در بهریت هو حتی یفعل ما یفعل به
و باقی بیانات الفزاره در نهایت کریمین است از هر چه ترا با نداد از طاعت حق
و از آنچه ترا نایل کرد و نفع نصیب است و در نهایت در استوار احکام اثنتیه در عتبات
دوئی بلکه از رویه نرسد و اما رویه الیه انچه در بدایات ترک حله نفس است و تقضا
از حقوق با استمرار جابج بر موافقت و کفر منوع و مخالفت مقتضی طبع در در نهایت
لذتیه معرفت است از عدم و کفر به شود حق حق از نشود و خود از نشود و غیر در حال
بقای بعد از فنا در زمان ظهور کفر است و بهریت تا آخر کند حدیث قدم را در معارف
سود و فراق با جمع بلکه جوهری می آید در بدایات معراج و بعد از عید بهت از دین
ربانی بسبب قبول و در نهایت معراج عبادت کلام همه بسبب آن که خوف و الخوف قال
عقال الا ان ار لیا و لیدک خوف عظیم و لا یجهر یخون و در بدایات در کمال خطا
و سواد خوف طلب دوام خطا و جوهر لاجرم از نظر بران مستعمل شوند و در حدیث از نظر
بران ماضی بخون علی با فات و الخوف مملکت و او ایاره الله حاضر عالمه و بعضی
مستعمل میزدند تا تعاقب در بدایات اشفاق است بر حق تا صبا نکه ای شود
مقام شخصی کردن بقیه رسوم از محض توحید استخوع در بدایات منوع جوارح است در
طاعت و در نهایت سحر و از بقیه و اعتبارات تنبیه الاجابات در بدایات سکون است
بر جوع از مخالفت و در نهایت سکون است با حق بحق در قرار بنای رسوم علی الخوف
ترک شواغل بود و قطع علایق و رفع عوائق و در نهایت بقیه رسم اثنتیه اذوع
استقامت در جذب قباح از کمر و ذلت و اخراج از شبهات و در نهایت
اعراض است از هر چه معارض شود در حال جهل و جهل رسوا کند بر رویه بودن از دین
التقبل انقطاع است از لذت معاصی و سحر و نفس است از انقطاع و در نهایت
عداقت در جمیع کجیه و قنای ذات در حق با اس از بقیه الرجاء در بدایات نفع
سخا است و در نهایت طلب اعطای مقام احدیت جمع در حق در حال ظهور

فرق ثانی و ثلثین بطور عالی الرتبہ در بدایات میل نفس است از طبع سوی دل
در درنهایت معین است با حق بغير مغایرت بلکه تحقیق است بحقیقتی که فرق توهم مغایرت
بود از رعایه در بدایات انقیاد است حکم شرع اگر چه با کلفت بود و در نهایت رعایا
از لیه حق است بحق زینا که در از لیه ازل نیست غیر وحدت المراقبه در بدایات رعایا
جوارح است از مخالفات و در نهایت مراقب انحرافات ازل است بر سهوا و در
اخلاص از رابطه مراقبتهای ذات رسم یعنی جمیع الاخلاص در بدایات طبع عمل عظام
ولا یشک بعباده ربه احد و در نهایت اخلاص تو حید است یعنی فرق از جمیع در مقام
فرق و جمیع چنانچه امام فرمود نور اشراق بن صبح المازن علی بسا کل التوحید بالآثار
التذیب در بدایات تحمیل عمل است بمواقف علم و در نهایت تهذیب عمل جمیع
بود از اشراق علی رویه تهذیب بل بعینه در جمیع از رویه جمیع الاستفاده در بدایات
توفاست بعد توبه و ثبات بر حکم آن و در نهایت استقامت بود در بقای بعد از
افسوس و سیراد بحق سیر اندر مشهود و ادکه قائم است بحق التوکل در بدایات ترک افعال عیایه
برود که صادر شود از موهومات افعال مسموره و در نهایت تمام است بحق در جمیع امور
که بخود استغنی از بدایات انقیاد و امر است و مستلزم طاعت بزرگ غیر در نهایت
استسلام و حود است از برای واجب حود و مشهود و حود حق و تمنی معنی کل شیئی که
الاول حبه التقه در بدایات تحقیق خبر خبره و مادی است جزا و در نهایت وثوق است
بنیای خود غیومیت حق و امن از غمهای خود و تسخیم بدایات تسلیم احکام شرعی است
نی اعتنیز و یطلب علمت در در نهایت تسلیم غیر حق سبحانه و تعالی بود با سلامه از رویه
بعایت تسلیم حق او را الصبر در بدایات حسب نفس اسفاره تعالی و نیز طاعات بنیات
لجاعات و عدم کفایت با غیر حق و در نهایت صبر است بحق در مقام بعد از غم
الرضا و در بدایات رضیت بالرضا و بالاسلام دنیا و بجز بنیاد رسوای و در نهایت حق
حق در ذات و صفات خود و راضی بودن از حق و غیر حق رضای حق آنکه در بدایات
زبان و جوارح در در نهایت مشایخه نمایند یعنی بدقتی با استمکان او در بین جمیع عمل

توحید استیجاب در بدایات شرم و هشتم از خوشی مراد است بواسطه علم او با اطلاع حق بر
باطن او چنانکه با تاملش در نهایت نیاید غیر است در قیام بحق عبودیت در
او ایل مقام پیش از کمال استقامت الصدق در بدایات صدق در اقوال و افعال و در
نهایت صدق در محرم در غیر حق الایثار در بدایات انفاق آنچه زیاده باشد از قوه
و ترک ذخیره و در نهایت محض آیت دکم کردن فقیه و محرم کلیه انکس در بدایات
و فاست بجهود شرعیه تا نشان بواجبات و افضال از نهایت و مسلم بودن مسلمانان
از دست و زبانش در نهایت تحقیق است با خلاق حق در حسن بقای بعد از فنا
التراضیع در بدایات تواضع از برای دین است ظاهر و در نهایت رجوع است با عباد
اصلی بر وجود حق التسلیم در بدایات و دست خرد و ایمان و حقوق اسود و ترک فحش است
بالانام و در نهایت قیام است حق از غیر رسم و توقف با حقیقه ما اسم الایساط و در
ترک تکلیف است در نهایت ایساط بسط حق در مقام بقای بعد از فانی جسمی سلام
التصدد در بدایات تجرد است تصد از برای عبادت و در نهایت تصد بخواست
عین جمع کن در خلاص از رسم خلق التزم در بدایات شرم بر محافظت حدود شرعیه و در
نهایت تحقیق بنسبت اسد تعالی بود و حال تحقیق بقای از بقای حق و ان اسد تعالی
و انشأ اول الزان یشاء اسد الادیب در بدایات و قتی است از سر در بیدان متاخره
صفا از کثر صفات و در نهایت فی بنار نیست از ادب تا ادیب حق و خلاص از شیوه
ادب الیقین در بدایات خوف مشهود حجاب علم است و در احوال فاست است
از استدلال و بیان از خیر و در حقایق حق الیقین استیلاء در شکل حقیقی بر طاعت اسم
عبود و در نهایت فاست در حق الیقین از رسم خود بکیت الیقین در بدایات اسس
بطاعت و موافقات و دست از معاصی و مخالفت و در نهایت الصمد الیوم
بکلیه در عین جمع احادیث الذکر در بدایات ذکر ظاهر و در نهایت شرم و ذکر حق باراد
خلاص از نشود و در ادرا و تنای ذاکر در زکریا بکذا و در دیگر آیه در بدایات
ترک دنیا و نایب در نهایت فاست بر این جمع احادیث باطنی و ظاهری

برزخیکه مبدء برزخ و در نهایت بی نهایت است بحیث مقام المراد در بدایات صحبت است
از جهاد مخالفند در نهایت اشتغال است بکلیت و اشتغال من بعضی از دنیا یا ابدی
از همان در بدایات ال تعبد بعد کما یک ترا و در نهایت مشهور ذات حق بدست عالم
بقیه از رسم و آئین العلم در بدایات علم شریعت حاصل استفاده دیوار در نهایت اشتغال
حق ذات بذاته در این بر این است چون میخوانند و کمال مقام احسان میگویند است حکم در بدایات
سفره آنچه حقیقی تکلیف فرموده بنده در الزعمایه ایانیده و انزل اسلمه و معرفت
خواص علم شریعت و احکام و عینیه در بدایات استقامت است در حال بقای بعد
از قضا و کمال ممکن و این از تقوی البصیر و در بدایات ادراک حقیقه اجبار شریعت و عین
مخبره در نهایت مشهور در کثرت در عین وحدت و قیام تمام حقوق عبودیت و انقیاد
حقوق از بوسه الفزاسه حافظ را بنده در مقامات معادته بقوت ایمان در بدایات و در
بدایات مشهور و غیب الغیوب العظیم در بدایات امر و نهی است باقیال در بدایات
تعلیم حق است بحیث در کتب و استقامت در حال بقای بعد از فرق بعد از جمیع الامام
در بدایات صدق فاطمه است و در نهایت کلمه کلام حق ازلی بواسطه الکتبه در بدایات
سکون نفس بود بظانته اندر شریعت جوارح و در نهایت سکون کلین هست در مشهور
و احدیت جمع و فرق الطمانینه در بدایات قرار گرفتن نفس بذكر و انقیاد حکم شرع و در
نهایت استیلا بر فرمان برداری الهیه در بدایات عفت همت است بطاعت و وفا
بعد توبه و در نهایت همت الایمانی مشهور حتی در جمیع کلمات الهیه در بدایات
مقدسات بعبادات و فراغت از فوات اسباب تفرقه و در نهایت دوستی ذات از
برای ذات در حضرت احدیت بنهای رسم حدوث در عین از لیه الغیره در اصول
غیرتت بر مثل غیر محبوب و فتور در طریقت و انس بغیر حق و در نهایت غیرت بود
بر اثرات وجود غیرش بقالی السوق در بدایات اشتیاق هست بعبادت و آنچه خدا
فرموده و از ثواب و در نهایت اشتیاق بود و حصول شود حتی جمیع تجلیات بر مشهور
در در در ظاهر کلمات القالی در بدایات تحریک نفس است بطالع وجود و قرار

از غیر مطلوب در وجود و در نهایت باقی ماندن شیئی از نظره خیر و غائی شدن برقی
 و اثر عطف و بدایات عطفی برید است بر چه موجب تقیین بود در شواهد و مبالغه بود
 از شبهه و سلوک و مدافسه و در حقایق عطفی بود با اتصال و خلاص از اتصال الوحد
 در بدایات التخی است بر افروخته گنار موسی بر آینه عین حاجت و چون آنکه دلگش
 برید در نهایت بدول و جد است بوجوه و بالعارض جمع و فرق بسبب نوعین در شواهد
 التخی در بدایات حیرت است در صورت منع و عجایب و موهبات است و در نهایت
 در جمع حدیث الیه بیان ادا و نهایت حیرت البرق در بدایات است و آنکه تنبیه کند
 بنده را دعوت کند بسیر الی الله در نهایت اول بار که جمع احدیت است که سرش
 قنات در ذات الکریم در بدایات ملاحظه فضل جنابیت در رزق و حفظ و تحفیف
 و در نهایت بشود حتی حق در صحن جمع الوقت در بدایات بگامیکه نفس نوبیه متردد بود
 میان رویه لطف و فضل و صدمه طرد و تفرار و حجاب بر رویه لطف و در شوق و در نهایت
 زبان است از راه مقام ذن و ابتدای مقام بقا که در مرتبه تفسیر حیانا بطور کثرت عین و حقیقت
 الصفا در بدایات صفای علم است حاضر عمل است در اشتق نفس از برای سلوک و در
 نهایت صفتی جمع بود بشود عطفی بی عطفی است در بدایات اخروی علم است نوباط
 و آخر از برای تحصیل پاک و صفا و در نهایت فناست در پیروی از لیه الغریبه در بدایات
 رفتن از المواقف و انحراف از عادات و در نهایت انحراف بود از خلیفه نبوی رسم
 الفرق در بدایات استمراق بود و بطاعت و اشتغال در جمع اوقات ریاضات انفسیه
 در بدایات عبود بود از رسوم عادات و در نهایت غیبت است از غیبت بواسطه تنویر
 در حضرت النعمان در بدایات مکن از قضا بجد نوبه و مداد است بر عبودیت از غیر حرمت
 و در نهایت استقامه مطلق است در احدیت جمع و فرق در رویه خلق در عین حتی
 الیکاشه در بدایات شهرو اعیان بود و آنچه در اعیان است از احوال در جمع حتی
 بر آن تحقیق صبر است بطنی است اسفا و تنبیه در نهایت شهرو احدیت داشت در صورت
 بیعت و در مقام بقای بعد از فنا آن جمله در بدایات است و حقیقت حقیقت حقیقت حقیقت

در ایمان باین تقواله تعالی اولم کیفیت بر یک است علی کل شیئی مشید در نهایت سعائند حق
او بدانت او بر استر که در هم مکن است در همین جمع در حال محو کسب آنچه در بدایات
بر نیات تلیم بجات علم شرعی است و در نهایت حیات وجود در وقت اصمصال
در هم بکلیه القیض در بدایات قبض است از مخالفات و در نهایت قبض حق است رسم
حالی سنده از بند در تمام مضامین القبط و در بدایات حرم بود متوفیق موافقات و آید
راری برود و در ایست و طلب همه بر صمیم کلمات و در نهایت لبه به بخت ^{مطلوب} بر
بود و در شهود و عینی حق در جمع همیشا الکر در بدایات حیرت و در صواع ایات که
والله بر خبر تازه ز قدر تازه و در نهایت مطهر بود میان مطهونه ذنا و استراران
در بر اعتبار و چهار سده تکاد و الصحو در بدایات فرایع بود از عادات و مانوفاست ^{طبیعیست}
و در نهایت معنای عشق است و ذوق احدیت جمع و فرق الاتصال در بدایات حضرت
با حق است بسامتی فطرت و اعتقاد ما بسعد تعالی بجمع قنده و در نهایت استعراق
بود در احدیت با بقای رسم در زلیله الاتصال در بدایات انفصال بود از سرادق
تفاسینه و عادات و در نهایت الاتصال بود از نشود و مراجعت انسان و انفصال ^{عین}
احدیت از زلیله معرفه و در بدایات معرفت حق بعبودت و صفات و در نهایت اعماقه
بود باین حقیقت بجهت خبائثه حقیقت است الفناء و در بدایات قیامت از
عادات مانوفاست با تمثال امور است و در نهایت زوال جمع رسوم بود بکلیه ^{عین}
ذات احدیت با ارتفاع اشئیت این مقام مجرب است البقاء نسبت است سخن
و قیامت است با محقر توفی به نسبتی که سراسر منصب خود دانی خود را بان ^{سرسر}
کردانی در بقا در بدایات تقای خلقت که بدات خود سعد رسد و بود و موجود
تا هم عبودیت و در حقان تقای شهود بود بقای سرشماره تحقیق در بدایات ^{بودن}
حکم و امر خدا است و در نهایت تحقیق بودن وجود و مکن از نشود و الله تعالی ^{الکر}
استقر بر یابد بر حق در نهایت معجزات التمجیس و در بدایات تمجیس اعلا ^{لله}
انتقال و در نهایت تمجیس اول مکن است بر اهل عالم بلا بعد اسباب الوجود در بدایات

ادراک بقدری است و نمود خود بوجود خود نه بصورتی زاننده بر ذات و در نهایت
 قوله تعالی لوجهه والهدی و قول تعالی و وجدنا له عندنا و وجود معنی او را که
 حقیقت شئی است این اصغری بر است مشهور نبود یعنی وجود مقام و مضمحل مثل اسم
 وجود در مقام وجود بکنیه مجهول واحد در عین اولیه و مراد وجود حق است عین
 عین چون نماید تعینات وجود بی تعین وجود خواهد بود التجزیه در بدایات
 خلاص است از مشهور و تجزیه در نهایت تجزیه بود از مخالفات و لذات طبیعیه و
 مالومات و زوایا و غیره و طبیعیه التفرید در نهایت تقریر اشارت از حق یعنی
 استاره که بکنیه سبوی خلق در بدایت و دعوت الازلی و در بدایات تخلص اشارت
 سبوی حق عبارت التوحید و نهایت احدیت جمع و فرق است و در بدایات
 ان لا اله الا الله و حده لا شریک له الا الله الصمد الذی لم یلد و لم یولد و لم یکن له

کفوا احد سخنان و بدان جهان شو که با که دوستی بیانی این گفتا
 بشریح محمد در آدر سلوک که یانی رسید طریق چری
 تمت الاصفیاء الحرفایه بتوفیق الهی
 تعالی فی ثانی من شهر ربیع الثانی
 ۱۲۱۲

در اقوال و سخانی اشعار که مشایخ کبار بطریق عرفان ذکر کرده اند رضوان علیهم
 سبب مناره اشترده و در فغان برارد که همان شهر استمراجه که سبب استگانه
 مولوی در سندی جمل به صدیان فرموده که در عین عیب و کتمان و احدی
 ان گوشند بر علم که بر عیبیان با کسی از دست بریزان فاضل که این کلمات
 اخفای ایشان به نسبت باشد و حافظ هم حق است تحت عنوان زبانه که اشتر
 ربناره فریاد زند که من اینجا نیاید بشیر مرا استگانه که و کجا از این نظر ظاهر
 ترا باشد و از جوار دینی که سبب است که در این شهر از این شهر
 از این شهر از جوار دینی که سبب است که در این شهر از این شهر

و مکمل لبان ثقیل از زردی بختی بوجه هدایت جادوب لاله الا الله بدست
مهریارادت داد تا بجادوب لاله هر چه غیر است از درون و بیرون فرود آید
سرای باطن را از ظلمت تعلقات حیوانی و کدرات نفسانی پاکیزه گرداند تا مهر محبت
احدیت از شرق صمدیت شارق شود و نور از ضیای باصفای ایمان منور لطیفه
رحمان در جان اهل جنان پیدا گرداند و التماس عشق بر افروزده جادوب لاله ضمیمه
چون خود در محسوس سینه بسوزد بعد از آن پیر مکمل گوید شش گای مریه کامل و ایرو کارش
در لادراخت او بسوخت باز از لاله تو جادوب لاله بر رانگاه که خاکر بجادوب لاله تا چشم
خانه رفته باشد و پیر و بال پروانه عقل سوخته باشد با بشارت با بشارت پیر شکر
جادوب لاله دوم که در حضرتیه عشق است از ناره نور بیرون آورد و بیزحمت لاله
ضمیمه مذکر الا الله مشغول کرده و تا آنکه بجادوب لاله اشکات خانه در از از بیرون و انوار
رفت و در لب دورانی تکلف نغی و اشکات و انکار و اقرار بر سر سه که گفتن است
مزمین شود و عبثه شریف شریف الوصیت شرف کرد و چون دانه در این هر دو نور
ذکر بخو شود و از دار الملک هستی بعالم ملکوت میستی هر آمد نذرت کل بن علیا فانی
و سبحی و جبریک ذی السجده الا کرام دریا بند و تحقیقت کل شئی با لاله جادوب
بر سه میگفت در میان رند و مل درید غارف خدا بزرگ او نیست آفرید
ای معنی الصوفی غیر مخلوقست چه آفرین صفتی است از صفات که پس در هر
افعال انزل و نوری و آفریده معدوم است چه پیش از طایفه نیز از انبیا کارج
شئی موجود نیست است بین طریق خود است و کلان و رضاست که بر بند
که او تعالی در آن حق سنس نیست نفس اول را اند نفس دوم مایه از سر کشنده
که در فی روم این نیز از کلامه تنوی و لوی است و عرض او از او در این
بنده است تا آنکه خود را در مثل این صفتی نفس نامرست نیست که در کمال
در تقصیر است در دست که آن موقوف بر مصلح است و شش بین
و آنکه که سینه در شکر است ایست تسبیح با بیایم در حل این با بیایم سماج